

«به نام خداوند لوح و قلم»

ستایش ^{۱۰}	۳
درس ۱.....	۷
گنج حکمت گمان ^{۱۸}	۱۹
کلیله و دمنه - ترجمه نصرالله منشی.....	۲۰
درس ۲.....	۱۹
در مکتب حقایق ^{۲۲} ← شعر حفظی (حافظ).....	۲۵
درس ۳.....	۲۸
درس ۵.....	۳۸
روان خوانی جاسوسی که الاغ بود ^{۳۸}	۴۶
درس ۶.....	۴۹
گنج حکمت آفتاب جمال حق ^{۵۱}	۶۰
درس ۷.....	۶۱
صبح ستاره باران ^{۵۷} ← شعر حفظی.....	۷۰
درس ۸.....	۷۳
گنج حکمت سه مرکب زندگی ^{۶۹}	۸۴
درس ۹.....	۸۶
روان خوانی بوی جوی مولیان ^{۳۷}	۹۶
درس ۱۰.....	۱۰۱
گنج حکمت تیرانا ^{۸۷}	۱۰۶
درس ۱۱.....	۱۰۸
شکوه چشمان تو ← شعر حفظی.....	۱۱۶
درس ۱۲.....	۱۱۹
گنج حکمت در جوانمردی کوش ^{۱۰۸}	۱۳۲
درس ۱۳.....	۱۳۶
ای میهن ۱۱۷ ← شعر حفظی.....	۱۵۴
درس ۱۴.....	۱۵۶

گنج حکمت لان تر و اولی تر ^{۱۲۸}	۱۷۰
درس ۱۶.....	۱۷۱
ارمیا ^{۱۴۲} ← رضا امیرخانی.....	۱۹۱
درس ۱۷.....	۱۹۲
گنج حکمت مسافر ^{۱۵۴}	۱۹۸
درس ۱۸.....	۲۰۰
روان خوانی آخرین درس ^{۱۵۷}	۲۰۴
نیایش.....	۲۰۶

ستایش^{۱۰}

ملکا ذکر تو گویم ← سنایی غزنوی، دیوان اشعار

• ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی نروم جز به همان ره که توام راه نمایی

قلمرو زبانی: پادشاه، صاحب مُلک. ج ملوک / «ا» در ملکا الف ندا است / «ی» در پاکی و خدایی «ی» اسنادی

است / «و» ربط است نه عطف

راهنمایی یا راهنمایی: معنی و مفهوم هر دو گونه آن درست است؛ چه، گذرا به مسند بگیریم و چه، گذرا به

مفعول

قلمرو ادبی: تلمیح: بیت یادآور سوره حمد است.

قلمرو فکری: خداوندا، تو را ستایش می‌کنم که پاک و منزّه هستی و بارالهایی. جز راهی که تو به من نشان

می‌دهی، راه دیگری نمی‌روم. یا جز به راهی که تو راهنمایم هستی، نمی‌روم.

• همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم همه توحید تو گویم که به توحید سزایی

قلمرو زبانی: فضل: بخشش، احسان، نیکویی، کمال. «یکی از صفات خداوند و آن بالاتر از عدل و موجب

بخشایش گناهکاران است»

پوی: از مصدر «پویدن»: دویدن، به شتاب رفتن، به هر سو رفتن و جست و جو کردن. / جویم و پویم: فعل

مضارع / واژه «همه» در هر دو مصرع قید است.

قلمرو ادبی: قافیه‌های میانی: جویم، پویم و گویم. / تلمیح: همه درگاه تو جویم: ایّاک نعبد و ایّاک نستعین /

همه توحید تو گویم: قل هو الله احد.

قلمرو فکری: فقط به درگاه تو روی می‌آورم و فقط در جست و جوی احسان و نیکویی تو هستم. فقط تو را به

یگانگی می‌ستایم؛ زیرا که تنها تو شایسته یگانگی هستی. معنی دیگری نیز برای این مصراع می‌توان در نظر

گرفت: از فضل و عنایت توست که در تلاش و پویه هستم.

ارتباط معنایی با: تنها تویی که هستی و غیر تو هیچ نیست / ای هرچه هست و نیست به تنهاییت گوا شهریار

● تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی تو نماینده فضلی تو سزاوار ثنایی

قلمرو زبانی: ثنا: ستایش، حمد، درود، سپاس. این واژه اهمیت املایی دارد و با واژه سنا (نور و روشنایی) اشتباه نشود. / نماینده: نشان دهنده، نشانه، نماد

قلمرو ادبی: واج آرای مصوت «ی»

قلمرو فکری: تو دانا، بزرگ، بخشنده و مهربان هستی، تو آشکار کننده و عامل فضل و بخششی. تو شایسته ستایش هستی.

مفهوم بیت: در آیه «الحمد لله رب العالمین و الرحمن الرحیم آمده است. / من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم مولوی

● نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی

قلمرو زبانی: شبه: مانند، شبیه، نظیر / وهم: تصور، گمان، پندار، خیال

قلمرو ادبی: تلمیح به آیه شریفه: «الله الذی لیس کمثله شیء» / فهم و وهم: جناس ناهمسان اختلافی / بیت آرایه موازنه نیز دارد.

قلمرو فکری: تو را نمی توان توصیف کرد؛ زیرا در فهم ما انسان ها نمی گنجی و نمی توان کسی را به تو مانند کرد؛ زیرا تو از خیال و تصور ما بیرون هستی.

ارتباط معنایی با: ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم سعدی

● همه عزّی و جلالی، همه علمی و یقینی همه نوری و سروری، همه جودی و جزایی

قلمرو زبانی: عزّ: عزیز شدن، ارجمندی مقابل ذل / «عزیز» از صفات خداوند / جلال: بزرگواری، شکوه / یقین، بی شبهه و شک بودن / سرور شادی، شاد گردانیدن / جلال: بزرگی، عزت، بزرگواری / یقین: امری که واضح و ثابت شده باشد / سرور: شادی، خوشحالی / جود: بخشش، عطا، جوانمردی / جزا: پاداش، سزا، مُزد

قلمرو ادبی: تلمیح: همه عزّی: ذوالجلال والاکرام / همه نوری: الله نور السموات والارض. / واج آرای مصوت «ی» قلمرو فکری: خدایا، تو سراسر بزرگی، ارجمندی، دانایی و حقیقت هستی. تو سراسر نور و شادی هستی و بخشنده و پاداش دهنده هستی

مفهوم: به قدرت مطلق خداوند اشاره دارد.

● همه غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بپوشی همه بیشی تو بکاهی، همه کمی تو فزایی

قلمرو زبانی: بکاهی: از مصدر «کاستن»: کم کنی / فزایی: بیفزایی، افزون نمایی

قلمرو ادبی: تلمیح: همه غیبی تو بدانی: الله عالم الغیب و الشهاده = علّام الغیوب / همه عیبی تو بپوشی:

ستارالعیوب

مصراع دوم تلمیح به آیه: «تَعَزَّ مِنْ تَشَاءٍ وَ تَذَلَّ مِنْ تَشَاءٍ» و نیز «عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» / جناس ناهمسان

اختلافی: غیب و عیب / تضاد: بکاهی و فزایی / کمی و بیشی

قلمرو فکری: خدایا، تو همهٔ عیب‌ها را میدانی و همهٔ عیب‌ها را می‌پوشانی و همهٔ کم و زیاد شدن‌ها به دست

توست.

ارتباط معنایی با:

بر احوال نابوده علمش بصیر به اسرار ناگفته لطفش خبیر سعدی /

یکی را برآری و شاهی دهی یکی را به دریا به ماهی دهی فردوسی

لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

قلمرو زبانی: «همه» در نقش قیدی است. مگر: دو معنی دارد: ۱- امید است. (قید آرزو و تمنا) ۲- شاید (قید

تردید)

قلمرو ادبی: لب و دندان مجاز از کل وجود / آتش و دوزخ: تناسب / روی: ایهام تناسب: ۱- روی، چهره ۲-

امکان یافتن

قلمرو فکری: تمام وجود سنایی تو را به یگانگی می‌ستاید. امید است یا شاید برای او (سنایی) از آتش دوزخ

رهایی باشد.

مفهوم بیت: بیانگر دل سپردگی و نهایت عشق سنایی به خداوند.

ارتباط معنایی با: خود نه زبان در دهان عارف مدهوش حمد و ثنا می‌کند که موی بر اعضا سعدی

درس ۱

شکر نعمت^{۱۲} ← دیباچه گلستان سعدی

قالب متن: نثر آمیخته با نظم

درون مایه: سپاسگزاری از نعمت و بخشش و بخشایش خداوند، نعت پیامبر

• منت خدای را، عز و جل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت.

قلمرو زبانی: «منت، ویژه خداوند است.» جمله سه جزئی گذرا به مسند / فعل جمله به قرینه لفظی (جمله بعد) محذوف است.

عز و جل: گرامی، بزرگ و بلند مرتبه است. این گونه عبارت‌ها را در زبان فارسی «جمله معترضه» می‌گویند. حذف فعل به قرینه لفظی: به شکر اندرش مزید نعمت است / به شکر اندرش: دو حرف اضافه برای یک متمم قلمرو ادبی: قربت و نعمت – حیات و ذات: سجع / تلمیح دارد به آیه ۷ از سوره ابراهیم: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» قلمرو فکری: منت مخصوص خداوند توانا و بزرگ است که اطاعت از او، نزدیکی به او را فراهم می‌کند و شکر کردنش نیز، افزونی نعمت را به همراه دارد.

ارتباط معنایی با: به طاعت قرب ایزد می‌توان یافت قدم در نه گرت هست استطاعت حافظ /

شکر نعمت، نعمت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند مولوی

• هر نفسی که فرو می‌رود، ممد حیات است و چون برمی‌آید، مفرح ذات.

• پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

قلمرو زبانی: حذف فعل به قرینه لفظی: مفرح ذات است / حذف فعل به قرینه لفظی: بر هر نعمتی شکری واجب است.

قلمرو فکری: هر نفسی که فرو می‌رود، یاریگر زندگی است (زندگی را ممکن می‌سازد) و چون برمی‌آید شادی بخش و مایه آرامش است؛ پس در هر نفسی که می‌کشیم دو نعمت هست و بر هر نعمتی هم که به ما رسیده، شکری واجب است.

• از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به درآید؟

قلمرو زبانی: که ضمیر پرسشی در مصرع اول و در مصرع دوم حرف ربط / برآید: فعل مضارع اخباری
قلمرو ادبی: استفهام انکاری (از دست و زبان کسی بر نمی آید).

● اعلموا داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور

قلمرو ادبی: تضمین به دلیل آوردن آیه ای از قرآن
قلمرو فکری: ای خاندان داود شکر به جای آورید و اندکی از بندگان من شکر گذارند.

● بنده همان به که ز تقضیر خویش عذر به درگاه خدای آورد
ورنه سزاوار خداوندی اش کس نتواند که به جای آورد.

قلمرو زبانی: حذف فعل است به قرینه معنوی / تقصیر: کوتاهی کردن، سستی کردن در کار / عذر: توبه، پوزش /
ورنه: وگرنه

قلمرو ادبی: عذر به درگاه خدا آوردن: کنایه از توبه کردن
قلمرو فکری: همان بهتر است که بنده از گناه خویش به درگاه الهی روی آورد و از خداوند طلب بخشایش
کند در غیر این صورت کسی نمی تواند بندگی خداوند را آنگونه که شایسته است به جا آورد.

● باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده.

قلمرو زبانی: «را» در «همه را»، حرف اضافه به معنی «به» (به همه) / خوان: سفره
قلمرو ادبی: باران رحمت: اضافه تشبیهی. این دو جمله با هم صنعت ترصیع ایجاد کرده اند.
قلمرو فکری: خداوند رحمت بیکران خود را به همه رسانده و سفره نعمتش در همه جا، بی مضایقه گسترده
است.

● پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد.

قلمرو زبانی: ناموس: آبرو، عصمت. جمع آن نوامیس است. فاحش: از حد گذشته، آشکار / وظیفه: مقرری /
روزی: رزق / منکر: زشت و ناپسند.

قلمرو ادبی: پرده ناموس: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: آبروی بندگان را با وجود گنهکاری آنان نمی‌ریزد و روزی و رزق مقرر آنها را با وجود خطاکار بودنشان قطع نمی‌کند.

ارتباط معنایی با: ولیکن خداوند بالا و پست به عصیان در رزق بر کس نیست / آدیم زمین سفره عام اوست بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست

● فراش باد صبا را گفته تا فرش زَمردین بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد.

قلمرو زبانی: زمردین: صفت نسبی (زمرد + ین) / بنات: دختران. جِ بُنت / نبات: گیاه /

قلمرو ادبی: «فراش باد صبا - دایه ابر - بنات نبات - مهد زمین - قبای سبز ورق - اطفال شاخ - کلاه شکوفه» ← اضافه تشبیهی

استعاره: فرش زمردین: استعاره از سبزه - خلعت نوروزی: استعاره از برگ های سبز و گل

قلمرو فکری: خداوند به باد صبا فرمان داده تا سبزه‌ها و گلها را چون فرشی بر روی زمین بگستراند و به ابر بهاری فرموده تا چون دایه‌ها، گیاهان را مانند دختران در گهواره زمین پرورش دهد؛ یعنی با باران، سرسبزشان کند.

● درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در برگرفته

قلمرو فکری: خداوند لباس سبزی را از جنس گل و برگ به درختان پوشانده است.

ارتباط معنایی با بیت: می‌گفت با صبا ز رخت گل حکایتی باد صباش خرده زر کرد در دهن

● اطفال شاخ را به قُدوم موسِم ربیع، کلاه شکوفه بر سر نهاده

قلمرو زبانی: قدوم: مصدر است به معنی آمدن / موسِم: هنگام / ربیع: بهار

قلمرو فکری: خداوند به خاطر آمدن فصل بهار شکوفه را چون کلاهی بر سر شاخه‌های کوچک نهاده است.

● عصاره تاکی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته.

قلمرو زبانی: عصاره: شیر / تاک: درخت انگور / شهد: عسل / فایق: برگزیده، برتر، خوب / تربیت: پروردن و بالا بردن / باسق: بلند

قلمرو فکری: به قدرت خداوندی، شیرۀ درخت انگور به بهترین انگور و به خاطر لطف و توجه او دانه خرما به نخلی بلند و استوار تبدیل شده است.

• ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

• همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

قلمرو زبانی: فرمان نبردن تو، شرط انصاف نباشد / شرط انصاف نباشد: دور از داد و راستی و عدل است.

قلمرو ادبی: ابر و باد و مه و خورشید و فلک: مراعات نظیر، مجاز از همه اجزای عالم / غفلت: بی خبری / مصراع اول هر دو بیت، تلمیح دارد به آیه «و سخر لکم الشمس و القمر».

قلمرو فکری: همه این اجزای عالم را مسخر و فرمانبردار انسان ساخته، پس شرط عدل و انصاف نیست که آدمی این نکته را فراموش کند و فرمان بردار حق نباشد.

این قطعه با ابیات زیر ارتباط معنایی دارد:

تا گوهر وجود تو را نقش بسته است جان محیط بر لب ساحل رسیده است

صد پیرهن عرق گل خورشید کرده است تا میوه وجود تو کامل رسیده است صائب

• در خبر است از سرور کاینات و مَفخَر موجودات و رحمت عالمیان و صِفوت آدمیان و تَتَمّه دور زمان محمّد مصطفی (ص)

قلمرو زبانی: کاینات: ج کاینه، موجودات جهان / مَفخَر: مایه فخر و سرافرازی / رحمت عالمیان: مایه بخشایش جهانیان / صِفوت: برگزیده / تَتَمّه: متمم، پایان دهنده. / تَتَمّه دور زمان: مایه تمامی و کمال گردش روزگار / مصطفی: در لغت هم ریشه با «صفوت» است؛ یعنی برگزیده و پاک شده از بدیها.

قلمرو ادبی: رحمت عالمیان: تلمیح دارد به آیه ۱۰۶ از سوره انبیا: «و ما أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»

• شفیع مُطاع نبی کریم قسیم جَسیم نسیم و سیم

قلمرو فکری: او خواهشگر (شفاعت کننده)، فرمانروا، پیام آور، بخشنده، صاحب جمال، خوش اندام، خوشبو و دارای نشان پیامبری است.

• بَلِّغِ الْعُلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفِ الدَّجَى بِجَمَالِهِ حَسُنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ، صَلَّوْا عَلَيْهِ وَآلِهِ

قلمرو فکری: به واسطه کمال خود به مرتبه بلند رسید و با جمال نورانی خود، تاریکی‌ها را برطرف کرد. همه خوبیها و صفات او زیباست؛ بر او و خاندانش درود بفرستید.

● چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان؟ چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان؟

قلمرو زبانی: امت: ملت، پیرو دین. جمع آن: امم / پشتیبان: پشت و پناه.

قلمرو ادبی: دیوار امت: اضافه تشبیهی / این بیت تلمیح دارد به داستان حضرت نوح / موج بحر: استعاره از تلاطم و اتفاقات ناموافق

قلمرو فکری: مردم چون دیواری هستند که پشتیبانی چون تو دارند پس نگران ریزش و سرنگونی نیستند. ملّتی که رهبر و ناخدایی چون تو دارد، ترسی از تلاطم و اتفاقات ناموافق نخواهد داشت.

ارتباط معنایی با ابیات زیر:

گر هزاران دام باشد هر قدم چون تو با مایی نباشد هیچ غم مولوی /

هر که در سایه عنایت اوست، گنهدش طاعت است و دشمن دوست سعدی

تقابل معنایی با بیت زیر دارد: از چرخ ستمکاره نباشد به غم و بیم آن را که چو تو دلبر بی باک نباشد سنایی

● هر که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار، دست انابت به امید اجابت به درگاه حق - جل و علا- بردارد.

قلمرو زبانی: انابت: توبه، بازگشت به سوی خدا / اجابت: پذیرفتن، قبول کردن / دست انابت: اضافه اقترانی، مانند جیب مراقبت /

قلمرو ادبی: پریشان روزگار کنایه از بدبخت

قلمرو فکری: هر زمان که یکی از بندگان آشفته حال و بداقبال برای توبه به امید قبول حق، دست به درگاه الهی - که بزرگ و بلند مرتبه است - دراز کند،

● ایزد تعالی در او نظر نکند. بازش بخواند، باز اعراض فرماید. بار دیگرش به تضرع و زاری بخواند.

قلمرو زبانی: ایزد: معنی خدای یگانه / باز: قید / اعراض: روی برگرداندن / ش در بازش و دیگرش: مفعول

قلمرو فکری: خداوند متعال به او توجهی نمی‌کند و اگر دوباره خدا را بخواند، باز از او روی بگرداند و اگر بار دیگر با زاری و التماس خدا را بخواند

• حق -سبحانه و تعالی- فرماید: «یا ملائکتی قد استحييت من عبدي و ليس له غیری فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ».

قلمرو فکری: خداوند می‌فرماید: ای فرشتگانم، من از بنده خود شرم دارم و او جز من پناهی ندارد، پس آمرزیدمش.

مفهوم عبارت مداومت بر انابت و استغفار تکیه دارد.

ارتباط معنایی با: قبول است اگرچه هنر نیستش که جز ما پناهی دگر نیستش سعدی

• دعوتش اجابت کردم و امیدش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همین شرم دارم.

قلمرو زبانی: همی پیشوند فعل برای تأکید

• کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده ست و او شرمسار

قلمرو زبانی: شرمسار: شرم + سار (پسوند دارندگی)

قلمرو فکری: بزرگواری و لطف خدا را ببین که بندگان گناه می‌کنند و او شرمنده می‌شود.

ارتباط معنایی با بیت: شرمنده از آنیم که در روز مکافات اندر خور عفو تو نکردیم گناهی قآنی

• عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که:

قلمرو زبانی: عاکف: کسانی که در گوشه‌ای به عبادت بپردازند / عاکفان کعبه جلال: گوشه گیران برای عبادت

در خانه جلال او

• ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ

قلمرو فکری: تو را چنانکه شایسته است پرستش نکردیم.

• واصفان حلیه جمالش به تحیر منسوب که:

قلمرو زبانی: واصف: ستاینده / حلیه: زیور / تحیر: حیرانی و سرگشتگی

قلمرو ادبی: حلیه جمال: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: کسانی که پیوسته در پرستش گاه الهی مقیم‌اند و با مشاهده جلال حق، غرور از سر فرو نهاده‌اند، باز به کوتاهی و ناتوانی خود در عبادت اقرار دارند و می‌گویند:

ارتباط معنایی با بیت: هیچ نقاش نمی‌بیند که نقشی بر کند وان که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده‌ای
سعدی

• ما عرفناک حق معرفتک.

قلمرو فکری: تو را چنان که سزاوار شناسایی توست، نشناختیم.

ارتباط معنایی با بیت: وان که دست و پای را داند او چگونه خدای را داند هاتف اصفهانی

• گر کسی وصف او ز من پرسد بیدل از بی نشان چه گوید باز؟

قلمرو زبانی: بیدل: عاشق / بی نشان: خداوند که نشانه خاصی برای او نمی‌توان در نظر گرفت.

قلمرو فکری: اگر کسی وصف خداوند را از من خواستار باشد، باید بگویم: من عاشق هستم و عاشق که از خود خبر ندارد، نمی‌تواند از معشوق بینشان بازگوید.

ارتباط معنایی با: ای بر سریر ملک ازل تا ابد خدا وصف تو از کجا و بیان من از کجا شهریار

• عاشقان کشتگان معشوق‌اند برنیاید از کشتگان آواز

قلمرو فکری: عاشقان کشتگان معشوق هستند (در حق فنا هستند). پس از کشته آوازی بر نمی‌آید تا وصف خدا گوید.

ارتباط معنایی با: گر سالکی محرم راز گشت ببندند بر وی ره بازگشت / کسی را در این بزم ساغر دهند که داروی بیهوشی‌اش در دهند سعدی

• یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده.

قلمرو زبانی: صاحب دلان: عارفان / مکاشفت: کشف کردن و آشکار ساختن و در اصطلاح عرفانی پی بردن به حقایق است / مستغرق: غرق گشته. اسم فاعل از استغراق

قلمرو ادبی: سر به جیب مراقبت فرو بردن: کنایه از تأمل و تفکر عارفانه است / بحر مکاشفت: اضافه تشبیهی

• آنکه که از این معامله باز آمد.

قلمرو زبانی: معاملت: سودا کردن، خرید و فروش. منظور همان مراقبت و مکاشفت است.

• یکی از یاران به طریق انبساط گفت: از این بوستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی؟

قلمرو زبانی: تحفه: ارمغان / کرامت: جوانمردی، بخشش

قلمرو ادبی: بوستان: استعاره از عالم معارف الهی و مکاشفه

قلمرو فکری: یکی از عارفان که در تفکر عارفانه خویش فرو رفته بود، هنگامیکه از دریای مکاشفت و مراقبت

خود به درآمد گفت: از این عالم معارف الهی چه تحفه‌ای برایمان آورده‌ای؟

ارتباط معنایی با: دگر باره سرمستان ز مستی در سجود آمد مگر آن مطرب جان‌ها ز پرده در سرود آمد

مولوی

• گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پرکنم هدیه اصحاب را.

قلمرو زبانی: اصحاب: یاران. اصحاب و صحابه هر دو جمع صاحب / «را» در «اصحاب را»: حرف اضافه به معنی

«برای»

• چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

قلمرو زبانی: «م» در «گلم»: مفعول / دامنم از دست برفت: «م» در دامنم جهش ضمیر دارد. دامن از دست من

برفت.

قلمرو ادبی: بوی گل: استعاره از لذت تجلیات / دامن از دست من برفت: کنایه از اینکه اختیار را از دست دادم؛

غرق چیزی شدم و خود را فراموش کردم.

قلمرو فکری: لذت تجلیات الهی چنان مرا مست کرد که اختیار خود را از دست دادم و از خود بیخود شدم.

ارتباط معنایی با ابیات: آن کس که کند خودی فراموش یاد دگری کجا کند گوش نظامی /

چنان پر شد فضای سینه از دوست که یاد خویش گم شد از ضمیرم حافظ

• ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

• این مدعیان در طلبش بیخبران اند کان را که خبر شد خبری باز نیامد

قالب شعر: قطعه

قلمرو زبانی: مرغ سحر: پرنده‌های که به هنگام سحر می‌خواند / سوخته: عاشق / جان شد: جان از تنش جدا شد / کان سوخته را... «را» فک اضافه (جان آن سوخته)

قلمرو ادبی: پروانه نماد عاشقی است که بارزترین ویژگی‌اش صبر و خاموشی است.

قلمرو فکری: این‌هایی که ادعا می‌کنند خدا را شناخته‌اند از او آگاهی ندارند، زیرا آنکه خدا را شناخت، از او خبری به دیگران نرسید.

متناسب است با: لاف تقرب مزین به حضرت جانان زن که خموشند بندگان مقرب فروغی بسطامی /
هر که را اسرار کار آموختند مهر کردند و دهانش دوختند مولوی

درس ۱ (شکر نعمت) :

قلمرو زبانی

۱ جدول زیر را به کمک متن درس کامل کنید.

معنا	واژه معادل
دارای نشان پیامبری	
شادی بخش	
به خدای تعالی بازگشتن	
قطع کردن مقرری	

۲ سه واژه در متن درس بیابید که هم آوای آنها در زبان فارسی وجود دارد.

۳ از متن درس برای کاربرد هر یک از حروف زیر، سه واژه مهم آملایی بیابید و بنویسید.

ح (.....)

ق (.....)

ع (.....)

۴ در کدام قسمت از متن درس، «جهش ضمیر» دیده می شود؟ دلیل خود را بنویسید.

۵ به عبارت های زیر توجه کنید:

الف) همنشین نیک بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از همنشین بد.

ب) آرزو گفت: «از نمایشگاه کتاب چه خبر؟»

۶ با توجه به عبارت های زیر به پرسش ها پاسخ دهید.

■ باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا گشیده.

■ فزایش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترند و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در

مهد زمین بپرورند.

الف) آرایه های مشترک دو عبارت را بنویسید.

ب) قسمت مشخص شده بیانگر کدام آرایه ادبی است؟

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم عبارت‌های زیر را به نثر روان بنویسید.

■ عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که: ما عَبدناکَ حقَّ عِبَادَتِکَ.

■ یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده.

۲ مفهوم کلی مصراع‌های مشخص شده را بنویسید.

■ ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

■ چه غم دیوار است را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان؟

■ گر کسی وصف او ز من پرسد بی‌دل از بی‌نشان چه گوید باز؟

۳ از کدام سطر درس، مفهوم بیت زیر قابل استنباط است؟

هیچ نقاشی نمی‌بیند که نقشی برگند وان که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده‌ای

سعدی

قلمرو زبانی :

(۱)

وسیم

مفرح

انابت

بریدن

(۲)

خوان - خان ، عصاره - عساره ، قربت - غربت

(۳)

ح : حیات ، تحفه ، بحر

ق : قربت ، قسیم ، مستغرق

ع : عاکف ، عصاره ، مطاع

(۴) بوی گلم چنان مست کرد = بوی گل چنان مرا مست کرد .

"م" نقش مفعولی دارد و بایستی در جایگاه خود قرار بگیرد .

قلمرو ادبی :

(۱) مرغ سحر نماد عاشق دروغین است و پروانه نماد عاشق واقعی می باشد .

(۲) الف : تشبیه (خوان نعمت و فراش باد صبا)

ب : استعاره

قلمرو فکری :

(۱)

■ گوشه نشینان عظمت خداوند به کوتاهی خود در عبادت اقرار می کنند : آنچنان که شایسته است تو را بندگی و عبادت نکردیم

■ یکی از عارفان غیر خدا را بهشته بود و در دریای حقایق الهی غرق بود.

(۲)

نکوهش غافل شدن از خداوند

تکیه گاه بودن پیامبر برای امت خود

تحیر عاشق و عارف

(۳) واصفان حلیه جمالش به تحیر منسوب

گنج حکمت گمان^{۱۸}

کلیله و دمنه — ترجمه نصرالله منشی

پیام حکایت ← حکایت بط، حکایت آدمهایی است که گرفتار و هم و تصویرهای نادرست می‌شوند.
گویند که بطی در آب روشنایی ستاره می‌دید؛ پنداشت که ماهی است. قصدی می‌کرد تا بگیرد و هیچ نمی‌یافت.
چون بارها بیازمود و حاصلی ندید، فرو گذاشت دیگر روز هر گاه که ماهی بدیدی، گمان بردی که همان
روشنایی است؛ قصدی نپیوستی و ثمرات این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند.
قلمرو زبانی: بط: مرغابی / گمان بردی: فکر می‌کرد / قصدی نپیوستی: اقدام نمی‌کرد. تصمیم به انجام آن
نمی‌گرفت. / همه روز: همه طول روز
فعل‌های ← نپیوستی، بدیدی، نمی‌یافت و می‌دید ← ماضی استمراری / همه: صفت مبهم. همه روز.

درس ۲

مست و هشیار^{۱۹} ← دیوان اشعار پروین اعتصامی

قالب شعر: قطعه - مناظره

درونمایه: دوری از ریا و تزویر و بیان اوضاع نابسامان اجتماع

● محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت مست «گفت ای دوست این پیراهن است افسار نیست»
قلمرو زبانی: محتسب: مأموری که کار وی نظارت بر اجرای احکام دین بود / گریبان: یقه پیراهن. مرجع ضمیر
«ش» در گریبانش (گریبان مست) مست است و ضمیر نقش مضاف‌الیه دارد. افسار: تسمه و ریسمانی که به
سر و گردن اسب و الاغ می‌بندند.

قلمرو ادبی: گریبان و پیراهن: تناسب / است و نیست: تضاد / واج آرای صامتهای «س و ت»
قلمرو فکری: محتسب، مأمور اجرای احکام دین، در راه مستی را دید و یقه پیراهنش را گرفت. مست گفت:
ای دوست، این پیراهن است که آن را گرفته‌ای، افسار نیست. مفهوم مأموران حکومتی با شهروند جامعه برخورد
نامناسب دارند.

● گفت: «مستی، زان سبب افتان و خیزان می‌روی» گفت: «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست»
قلمرو زبانی: افتان و خیزان: حالت راه رفتن فرد مست، تلوتلوخوران
قلمرو ادبی: افتان و خیزان: تضاد / هموار نبودن راه: کنایه از نابسامانی اجتماعی. یعنی شرایط و فضا نامساعد
است، جامعه فسادزده است / ره، می‌روی، راه رفتن: تناسب / واج آرای «ر، ت» قلمرو فکری: محتسب گفت:
تو مست هستی به همین دلیل تلوتلوخوران راه می‌روی. مست گفت: جرم راه رفتن من نیست، راه ناهمواری
دارد؛ یعنی جامعه پراز فساد و خلاف است.

● گفت: «می‌باید تو را تا خانه قاضی برم» گفت: «رو، صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیست»

قلمرو ادبی: بیدار: می‌تواند ایهام داشته باشد: ۱- مقابل خواب ۲- آنکه هشیار نباشد / صبح و شب: تضاد و تناسب / رو و آی: فعل امر برو و بیا = تضاد در افعال

قلمرو فکری: محتسب گفت: باید تو را به خانه قاضی ببرم (تا در مورد تو حکم صادر کند) مست پاسخ داد که: برو و صبح بیا؛ چراکه قاضی نیمه شب بیدار نیست. مفهوم بیت: مسئولان جامعه خود نیز در فکر راحتی خود هستند و به فکر مردم نیستند.

● گفت: «نزدیک است والی را سرای، آنجا شویم» گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست؟»

قلمرو زبانی: سرا: خانه، منزل / والی: حاکم، فرمانروا / را: فک اضافه (سرای والی) / شویم: برویم / خمار: می‌فروش / خانه خمار: میخانه / مصرع دوم استفهام تأکیدی است؛ یعنی بله حتماً آنجاست. قلمرو فکری: محتسب گفت: خانه حاکم نزدیک است به آنجا برویم. مست جواب داد: از کجا معلوم است که خود والی الان در میخانه نباشد (مست نباشد؟) مفهوم بیت: به فساد عوامل حکومتی جامعه اشاره دارد.

ارتباط معنایی با: زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند حافظ

● گفت: «تا داروغه را گوئیم، در مسجد بخواب» گفت: «مسجد خوابگاه مردم بد کار نیست»

قلمرو زبانی: داروغه: نگهبان / را: حرف اضافه در معنی به / گوئیم: فعل مضارع التزامی

قلمرو ادبی: خواب و خوابگاه: اشتقاق

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: تا نگهبان را باخبر کنم برو و در مسجد بخواب [مست] گفت: مسجد جای افراد بدکار نیست.

مفهوم بیت: به تناقض گویی عوامل حکومتی اشاره دارد که گفتارشان و عملشان یکی نیست.

● گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان» گفت: «کار شرع، کار درهم و دینار نیست»

قلمرو زبانی: دینار: سکه طلا / وارهان: خلاص کن. نجات بده / شرع: دین، شریعت، مذهب / درهم: سکه نقره، درم، پول نقد. سکه نقره.

قلمرو ادبی: درهم و دینار: تناسب

قلمرو فکر: [محتسب] گفت: پنهانی به من رشوه بده و خود را خلاص کن. گفت: رشوه در دین جایگاهی ندارد.

مفهوم بیت: رواج رشوه خواری در جامعه

● گفت: «از بهر غرامت، جامه‌ها بیرون کنم» گفت: «پوسیده است، جز نقشی ز پود و تار نیست»

قلمرو زبانی: غرامت: چیزی که تاوان آن لازم باشد؛ جبران خسارت مالی.

قلمرو ادبی: جامه، پود و تار: تناسب / نقشی ز پود و تار نیست: کنایه از نخ نما بودن و فرسودگی جامه

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: برای خسارت، لباس را از تنت بیرون می‌آورم. جواب داد: لباس من پوسیده و نخ نما است.

مفهوم بیت: بیان فقر حاکم بر جامعه

ارتباط معنایی با: گفت مست: ای محتسب بگذار و رو از برهنه کی توان بردن گرو مولوی

● گفت: «آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه» گفت: «در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست!»

قلمرو زبانی: آگه: مخفف آگاه / «ت» در افتادت: جابه جایی ضمیر؛ کلاه از سر تو در افتاد / کز سر در افتادت کلاه: جز معنای ظاهری، تعادل نداشتن مست را نیز می‌رساند.

قلمرو ادبی: سر و کلاه: تناسب / مصرع دوم بیت، ضرب المثل است.

قلمرو فکری: [محتسب] گفت خبر نداری که کلاه از سرت افتاده است و یا خبر نداری که تعادل خودت را از دست داده‌ای. [مست] جواب داد: در سر عقل باید باشد؛ کلاه نداشتن عیب و عار نیست.

ارتباط معنایی با: خرد باید اندر سر مرد و مغز نباید مرا چون تو دستار نغز سعدی

● گفت: «می بسیار خوردی، زان چنین بی خود شدی» گفت: «ای بیهوده‌گو، حرف کم و بسیار نیست!»

قلمرو زبانی: بیهوده گو: صفت فاعلی مرخم (بیهوده گوینده)

قلمرو فکری: [محتسب] گفت: «شراب زیاد نوشیده‌ای. به همین دلیل مست شده‌ای. گفت: ای فرد بیهوده گوی، بحث کم و زیاد نوشیدن نیست.

مفهوم بیت: نفس عمل مهم است نه میزان انجام و ارتکاب کم یا زیاد آن.

ارتباط معنایی با: عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم

حافظ

● گفت: «باید حد زند هشیار مردم، مست را» گفت: «هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست!»

قلمرو زبانی: حد: مجازات شرعی / هشیار مردم: ترکیب وصفی مقلوب (مردم هشیار)

قلمرو ادبی: مست و هشیار: تضاد / هشیار: تکرار

قلمرو فکری: [محتسب]: گفت: باید مردم هوشیار، افراد مست را مجازات کنند. [مست] پاسخ داد: یک هشیار

نشان بده. در این جامعه، کسی هشیار نیست.

مفهوم بیت: فساد همه افراد جامعه را در بر گرفته است.

ارتباط معنایی با: می‌خوران را شه اگر خواهد بر دار زند گذر عارف و عامی همه بر دار افتد قاآنی

قلمرو زبانی

۱. معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

■ گر بدین حال تو را محتسب اندر بازار بیند، بگیرد و حد زند. *خواجہ نظام الملک توسی*

■ یار در خوبی قیامت می کند *حسن بر خوبان غرامت می کند* *انوری*

۲. فعل‌های مشخص شده را از نظر کاربرد معنایی بررسی کنید.

■ گفت: «نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم» گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست؟»

■ زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست *در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست* *حافظ*

■ ریشه‌های ما به آب / شاخه‌های ما به آفتاب می‌رسد / ما دوباره سبز می‌شویم *قیصر امین پور*

قلمرو ادبی

۱. سروده زیر را از نظر شیوه گفت و گو، با متن درس مقایسه کنید؛ سپس بنویسید این نوع گفت و گو در اصطلاح ادبی چه نام دارد؟

نخستین بار گفتش کز کجایی؟ *بگفت از دار مُلک آشنایی*
 بگفت آن جا به صنعت در چه کوشند؟ *بگفت آنده خزند و جان فروشند*
 بگفتا جان فروشی در ادب نیست *بگفت از عشق یازان این عجب نیست*
 بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟ *بگفت از دل تو می‌گویی، من از جان*
 بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک؟ *بگفت آن‌گه که باشم خفته در خاک*
 بگفت او آن من شد زو مکن یاد *بگفت این، کی کند بیچاره فرهاد؟*

چو عاجز گشت خسرو در جوابش *نیامد بیش پرسیدن صوابش*
 به یاران گفت کز خاکی و آبی *ندیدم کس بدین حاضر جوابی*

نظامی

۲. متن درس از نظر شیوه بیان (جد - طنز) با این سروده حافظ چه وجه اشتراکی دارد؟

با محتسبم عیب مگویند که او نیز *پیوسته چو ما در طلب عیش مدام است*

قلمرو فکری

۱. هر یک از مصراع‌های زیر، به کدام پدیده اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟

■ گفت: «دیناری بده پنهان و خود را و ارهان» (.....)

■ گفت: «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست.» (.....)

۲. در هر یک از بیت‌های زیر، بر چه موضوعی تأکید شده است؟

بیت هشتم	
بیت نهم	

۳. درباره ارتباط موضوعی متن درس با هر یک از بیت‌های زیر توضیح دهید.

■ دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی *من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم* *حافظ*

■ گفت مست: «ای محتسب، بگذار و رو *از برهنه کی توان بردن گرو؟*» *مولوی*

۱) قلمرو زبانی

- مامور ناظر بر احکام شرع – مجازات شرعی که میزان و کیفیت آن در قرآن آمده است.
- تاوان

۲) شویم : برویم

- نیست : وجود ندارد (حضور ندارد)
- نیست : فعل اسنادی – نیست مصراع دوم : وجود ندارد
- فعل اسنادی

قلمرو ادبی :

هر دو شعر به صورت مناظره سروده شده اند و شکل شعر بر پایه صحبت و گفتگو میان دو شخص است.

- ۲) می توان گفت هر دو شعر لحن گزنده و طعن آمیزی دارند که در تقسیم بندی صورت سوال جزء گروه طنز قرار می گیرند و هر دو شعر ریاکاری را محکوم کرده و از آن به عنوان صفتی زشت یاد می کنند.

قلمرو فکری :

۱)

- رشوه خواری ماموران حکومتی
- فراهم بودن زمینه فساد

۲)

بیت ۸ : عقل و اندیشه رها شده است و به امور ظاهری پرداخته می شود.

بیت ۹ : کار حرام حرام است و کم و زیاد ندارد. (ناآگاهی محتسب از احکام دین)

۳)

- ارتباط معنایی با ابیات ۹ و ۱۰ درس : اشاره به بیهوده گویی محتسب و عدم توجه به وی

- ارتباط با بیت ۷ درس : اشاره به فقر موجود در جامعه

در مکتب حقایق ۲۲ ← شعر حفظی (حافظ)

- ای بیخبر! بکوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی، کی راهبر شوی؟

قلمرو زبانی و فکری: بیخبر: کسی که از عوالم عاشقان حق - نه به تعلیم و ارشاد و نه از راه دل - آگاه نشده است / صاحب خبر: عارف و دل آگاه / راهرو: در کلام صوفیان سالک راه حق است / راهبر: صوفیان به او پیر یا مراد یا مرشد یا شیخ می‌گویند. در اینجا راهبر کسی است که راه را به پایان برده.

● در مکتب حقایق، پیش ادیب عشق هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

قلمرو زبانی: هان: (شبه جمله) هشیار باش، آگاه باش / ادیب: معلم
قلمرو فکری: پسر: منظور سالک و راهرو بی تجربه بی خبر / پدر: منظور رهبر و مرشد صاحب خبر
ادیب عشق: کسی است که سالک را برای درک اسرار غیب می‌پرورد و آنگاه اسرار را به او می‌آموزد تا روزی به مقام راهبری و کمال برسد و کارآموده گردد.

● دست از مس وجود، چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

قلمرو ادبی: مس وجود: اضافه تشبیهی / کیمیای عشق: اضافه تشبیهی
قلمرو فکری: مس وجود، هستی مادی و این جهانی ماست که عاشق جاه و مال و جلوه ناپایدار این زندگی است و کیمیای زر، روح متعالی است که جلوه این جهانی ندارد و نمی‌خواهد، اما درکی از عالم معنا دارد.

● خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد آنگه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی

قلمرو زبانی: «ت» در خواب و خورت مفعول
قلمرو ادبی: خواب و خور: مجاز از زندگی مادی
قلمرو فکری: دلبستگی انسان به تعلقات او را از شأن و منزلتش دور کرده است. زمانی می‌تواند به کمال برسد که از زندگی مجازی رها گردد.

● گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد بالله، کز آفتاب فلک خوبتر شوی

قلمرو زبانی: بالله: بای سوگند
قلمرو ادبی: از آفتاب خوبتر شدن: کنایه از رسیدن به جایی که زیباترین و درخشانده‌ترین جزء این عالم مادی به نظر انسان نیاید.

قلمرو فکری: نور: عشق حق: منظور همان کیمیای عشق در بیت سوم است.

● یک دم غریق بحر خدا شو، گمان مبر کز آب هفت بحر، به یک موی، تر شوی

قلمرو زبانی: تر شدن: آلوده شدن / هفت بحر: هفت دریای بزرگ در جهان شناسی قدما عبارت‌اند از: دریای

عمان - دریای احمر - دریای بربر - دریای اقیانوس - دریای روم - دریای اسود - دریای اخضر.

قلمرو ادبی: بحر خدا: استعاره از معرفت حق

قلمرو فکری: اگر عاشق حق باشی و غرق دریای معرفت الهی گردی، شک نکن، زیرا که یک موی وجود تو آلوده

این دنیا نخواهد شد.

● از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال، چو بی پا و سر شوی

قلمرو ادبی: از پای تا سر: کنایه از همه وجود، مراعات نظیر و تضاد

قلمرو فکری: بی پا و سر شدن در راه حق؛ یعنی چنان حالی که عاشق به داوری یا به ملامت دیگران توجه

نداشته باشد.

● وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

قلمرو ادبی: وجه خدا: جلوه یا تجلی حق؛ و تعبیری است. تلمیح / برگرفته از قرآن: «فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ»

(سوره بقره، آیه ۱۱۵) / منظر نظر: جناس ناهمسان افزایشی

قلمرو فکری: صاحب نظر: در کلام حافظ کسی است که عالم معنا را درک می‌کند. معنی: اگر تو در همه حال

رضای خدای را پیش گیری به یقین به بصیرت و آگاهی خواهی رسید.

● بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ، که زیر و زبر شوی

قلمرو ادبی: در دل مدار هیچ؛ کنایه: یعنی نگران این زندگی دنیایی نباش / زیر و زبر: تضاد

قلمرو فکری: هستی تو: در متن یعنی دلبستگی های این جهانی تو. اگر توجه تو از علایق دنیایی دور شود،

تازه آغاز زندگی روحانی و معنوی تو خواهد بود.

● گر در سرت هوای وصال است، حافظا باید که خاک در گه اهل هنر شوی

قلمرو فکری: در این بیت، حافظ به خود و در واقع به طالبان حقیقت می‌گوید که صاحب‌دلان باید راه وصال

حق را بر تو بگشایند.

ارتباط معنایی با: به دولت کسانی سر افراختند که تاج تکبر بینداختند سعدی

درس ۳

آزادی^{۲۶} ← عارف قزوینی - دفتر زمانه^{۲۷} ← فرخی یزدی

قالب شعر: غزل

درونمایه: وطن پرستی، دفاع از وطن، مبارزه با استبداد، ارزش نهادن به اندیشمندان، قناعت و بی توجهی به

تعلقات دنیایی

● ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است مسلک مرغ گرفتار قفس، هم چو من است

قلمرو زبانی: مسلک: روش

قلمرو ادبی: ناله: استعاره از شعر شاعر / مرغ اسیر: استعاره از خود شاعر / مرغ، قفس، اسیر: مراعات نظیر /
مصراع دوم: تشبیه؛ مسلک مرغ گرفتار قفس مانند مسلک من است.

قلمرو فکری: ناله مرغ گرفتار در قفس همه برای وطن است. روش نالیدن پرنده گرفتار در قفس به مانند ناله
من شاعر زندانی است.

● همت از باد سحر می طلبم گر ببرد خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است

قلمرو زبانی: همت اراده؛ در بیت یاری و کمک معنی می دهد. همت: بلند نظری، وسعت نظر / همت: اراده،
قصد، عزم / به طرف: کناره / رفیقی که به طرف چمن است: دوستان آزاد من، آزادگان

قلمرو ادبی: باد سحر: تشخیص، نماد خبررسانی و پیک

قلمرو فکری: از باد سحر یاری می خواهم تا خبر من گرفتار را به دوستان آزادم برساند و آنها را از حال من آگاه
سازد.

مفهوم: من با شعرم در حقیقت مردم را از حال شاعرانی آگاه می‌سازم که به خاطر سرودن از آزادی گرفتار شده‌اند.

● **فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش بنمایید که هرکس نکند مثل من است**

قلمرو فکری: ای هموطنان، برای آزادی خود و وطن خود فکری بکنید که اگر چاره‌ای نیندیشید، دیگران نیز مانند من به خاطر وطن، گرفتار خواهند شد.

بازگردانی: ای هموطنان، در راه آزادی خویش فکری کنید چراکه هر کس [فکری] نکند، مثل من [گرفتار] است.

● **خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است**

قلمرو زبانی: مرجع ضمیر «او» خانه است. / مرجع ضمیر متصل «ش» در «کنش» «آن=خانه» است و نقش آن مفعول. آن را از اشک ویران کن. / اجانب: ج اجنبی، بیگانگان / از دست: به دست، بیت الحزن: خانه غم و اندوه، ماتمکده

قلمرو ادبی: خانه: استعاره از وطن

قلمرو فکری: وطن اگر به دست بیگانگان آباد شود، آن را باید با اشک ویران کرد (باید به حال آن وطن گریه کرد و تأسف خورد) که آن وطن، دیگر ماتمکده است و نه وطنی شاد و آباد.

● **جامه‌ای کاو نشود غرقه به خون بهر وطن بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است**

قلمرو زبانی: جامه: لباس / بدر: پاره کن، فعل امر از مصدر دریدن / ننگ: رسوایی، بدنامی / کم: کمتر، کم ارزشتر

قلمرو ادبی: غرقه به خون شدن: کنایه از کشته و شهید شدن

قلمرو فکری: آن لباسی که بر تن داریم اگر در راه وطن غرقه به خون نگردد، باید آن را پاره کرد و دور انداخت زیرا که آن، لباس رسوایی است و بی ارزشتر از کفن است.

ارتباط معنایی با: وطن پرست دهد جان خود به راه وطن به حرف یاوه و جان دادن زبانی نیست

● آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است

قلمرو زبانی: مُلک: سرزمین، کشور / آن کس: اشاره به محمد علی شاه قاجار دارد. / اهر من: اهریمن، شیطان
قلمرو ادبی: مصراع: اول کنایه از به قدرت و پادشاهی رساندن / سلیمان و اهریمن: تضاد / سلیمان نماد پادشاهی
و عدالت گستری و اهریمن نماد فساد و بدی. با توجه به دو قرینه «سلیمان» و «اهریمن»، بیت تلمیح به
ماجرای حضرت سلیمان دارد.

قلمرو فکری: آن کسی را که در این کشور به پادشاهی رساندیم و او را عادل می‌دانستیم، اکنون ملت ایران
یقین حاصل کرده‌اند که وی اهریمن است که به جای سلیمان بر تخت نشسته است.

ارتباط معنایی با: همیشه مالک این ملک ملت است که داد سند به دست فریدون، قباله به دست قباد

عارف قزوینی

قالب شعر: غزل

درونمایه: وطن پرستی، دفاع از وطن، مبارزه با استبداد، ارزش نهادن به اندیشمندان، قناعت و بی توجهی به

تعلقات دنیایی

● هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت

قلمرو ادبی: کم و بیش: مجازاً وابستگی‌ها؛ نیازهای مادی / مصراع دوم برای تأکید مصراع اول است با بهره گرفتن از آرایه طرد و عکس.

قلمرو فکری: هرگز غم و غصه کم و زیادی مال و مقام این دنیا را نداشتیم.

ارتباط معنایی با: کم بیش دهر پیر نخواهد شد ای پسر تا کی امید بیشی و تا کی غم کمی؟ ناصر خسرو

مفهوم: آزادی و وارستگی از وابستگی‌ها و تعلقات مادی و دنیایی

● در دفتر زمانه فتد نامش از قلم هر ملّتی که مردم صاحب قلم نداشت

قلمرو زبانی: فتد: افتد = می افتد (مضارع اخباری)

قلمرو ادبی: دفتر زمانه: اضافه تشبیهی / از قلم افتادن: کنایه از فراموش شدن / مراعات نظیر: دفتر، قلم، صاحب

قلم / قلم: مجاز از اندیشه / صاحب قلم: به کنایه اندیشمند، ادیب و نویسنده

قلمرو فکری: هر ملّتی که اندیشمند نداشته باشد در طول تاریخ و روزگار فراموش می‌شود.

در پیشگاه اهل خرد نیست محترم هرکس که فکر جامعه را محترم نداشت

قلمرو زبانی: اهل خرد: خردمندان / فکر جامعه: منظور آرای اکثریت جامعه و انتخابات است.

قلمرو ادبی: پیشگاه: مجاز از دیدگاه و نظر / جامعه: مجازاً مردم جامعه

قلمرو فکری: هر کسی که به رأی اکثریت جامعه احترام نگذارد و خرد جمعی را نپذیرد، در دیدگاه خردمندان،

شخص محترمی نیست.

● با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت

قلمرو زبانی: ما را: حرف اضافه (برای ما) فراغت: آسایش

قلمرو ادبی: واج آرای: تکرار صامت‌های «ج» و «م» / بیت لف و نشر مرتب دارد: لف اول: جیب / لف دوم: جام

/ نشر اول: مال / نشر دوم: می / جمشید جم: تلمیح به داستان جمشید

قلمرو فکری: با اینکه از امکانات زندگی بهره‌ای ندارم، اما به سبب وارستگی، به چنان آسایشی رسیده‌ام که حتی پادشاهی چون جمشید نداشت.

مفهوم: بیت بر آرامش و آسودگی خاطر و وارستگی تأکید دارد.

● انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی چون فرخی موافق ثابت قدم نداشت

قلمرو زبانی: انصاف و عدل: رابطه معنایی ترادف / موافق: همراه / ثابت قدم: استوار

قلمرو ادبی: فرخی: تخلص شاعر / عدل و انصاف موافق داشت: تشخیص و استعاره

قلمرو فکری: عدل و انصاف (دادگستری) پیروان زیادی دارد (بسیاری دم از عدل و انصاف می‌زنند)، اما مانند فرخی موافق ثابت قدم و استواری ندارد.

قلمرو زبانی

۱. معنای واژه «هَمّت» را در بیت‌های زیر بررسی کنید.
الف) هَمّت اگر سلسله‌جنبان شود مور تواند که سلیمان شود وحشی بافقی
ب) هَمّت بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نو سفرم حافظ
۲. در بیت زیر، «نهاد» و «مسند» را مشخص کنید.
در پیشگاه اهل خرد نیست محترم هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت
۳. در کدام بیت‌ها، یکی از ارکان جمله حذف شده است؟ نوع حذف را مشخص کنید.

قلمرو ادبی

۱. کدام یک از ترکیب‌ها و واژه‌های مشخص شده، مفهوم مجازی دارند؟ دلایل خود را بنویسید.
الف) ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است مسلک مرغ گرفتار قفس، هم‌چومن است
ب) بدین شکسته بیت‌الجزین که می‌آرد نشان یوسف دل از چه زخندانش؟ حافظ
پ) در بیت‌الاحزان درآمد و نالید؛ چنانچه هر پرنده بر بالای سر یعقوب بود، بنالید. قصص الانبیا
۲. با توجه به بیت‌های زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید.
■ با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت
■ در دفترِ زمانه فتد نامش از قلم هر ملت‌ی که مردم صاحب‌قلم نداشت
- الف)** درباره تلمیح به کار رفته در بیت اول توضیح دهید.
ب) مصراع‌های مشخص شده را با توجه به آرایه «کنایه» بررسی کنید.



قلمرو فکری

۱ شعر «آزادی»، نمونه‌ای از اشعار وطنی عارف قزوینی است که به سلطهٔ بیگانگان و بیدادگری محمدعلی شاه اشاره دارد؛ با توجه به این نکته معنی و مفهوم بیت‌های زیر را بنویسید.

- آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم
- ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است
- خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد
- زاشک ویران گُش آن خانه که بیت‌الحزن است

۲ در متن درس، مقصود از موارد زیر چیست؟

الف) رفیقی که به طَرَف چمن است

ب) مردم صاحب قلم

۳ به غزل‌هایی که محتوای آنها بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی است، **غزل اجتماعی** می‌گویند؛ در عصر مشروطه با توجه به دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی، این نوع غزل رواج یافت؛ در سروده‌های شاعرانی چون محمدتقی بهار، عارف قزوینی و فرّخی یزدی می‌توان نمونه‌های آن را یافت.

■ از این دیدگاه، متن درس را تحلیل و بررسی کنید.

۴ فرّخی یزدی، در بیت آخر، خود را با کدام ویژگی معرفی می‌کند؟

۵ با توجه به ادبیات پایداری، مضمون مشترک ابیات زیر را بنویسید.

- جامه‌ای کاو نشود غرق به خون بهر وطن
 - بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است
- عارف قزوینی

- فرّخی ز جان و دل می‌کند در این محفل
 - دل نثار استقلال، جان فدای آزادی
- فرّخی یزدی

زبانی :

(۱)

الف : تلاش و کوشش

ب : اراده

(۲) کل مصراع دوم (هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت) نهاد و محترم مسند است.

(۳) بیت ۳ :

فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش / بنمایید که هر کس نکند ، مثل من است.

حذف مفعول به قرینه لفظی: در مصراع دوم " هرکس فکری را نکند

بیت ۴ :

حذف نهاد به قرینه لفظی : ز اشک آن را ویران کن

قلمرو ادبی :

(۱)

الف (مرغ اسیر ؛ چون در معنای غیر از معنای اصلی خودش بکاررفته است و منظور خود شاعر است.

ب (بیت الحزن مجاز از دل است و در معنای حقیقی خود بکار نرفته است.

پ (مجاز نیست و در معنای حقیقی خود که خانه حضرت یعقوب در غم فراق حضرت یوسف بود ، بکار رفته است.

(۲)

الف (تلمیح به جام جهان نما : جامی که جمشید با نگاه کردن به آن نادیدنی ها را می دید.

ب (مصراع اول : جیب و جام خالی از مال و .. : کنایه از فقر و بی چیزی ، مصراع دوم : از قلم افتادن کنایه از عدم به یاد آوردن

قلمرو فکری:

(۱)

- آنکس که ما امروز او را در کشور خودمان مانند سلیمان پادشاه کردیم، امروز متوجه شدیم که او شیطان است.

- کشوری که به دست اجنبی ها آباد شود با اشک باید آن را ویران کرد چرا که خانه اندوه است.

(۲)

الف (دوستان و افرادی که نسبت به آزادی وطن خود بی تفاوت هستند.

ب (نویسندگان و انسان های آگاه

(۳) محتوای درس مانند درون مایه غزل اجتماعی (آزادی و وطن پرستی و بیگانه ستیزی و ...) می باشد.

(۴) عدالت خواه

(۵) ایثار و جانفشانی در راه وطن و آزادی ، بیگانه ستیزی

سید علی رضا احمدی

گنج حکمت^{۳۱} ← خاکریز ← روایت سنگر سازان ۲- عیسی سلمانی لطف آبادی

پیام حکایت ← آشنایی با رشادت و دلاوری جهادگران و سنگر سازان بی سنگر.

در لحظات اول عملیات که خطوط دشمن شکسته شد، پشت سر نیروهای ما ارتفاعات موسوم به «کله قندی» بود که دشمن با استقرار سلاح‌های زیادی، قلّه را در دست داشت شهید ساجدی با توجه به اینکه نسبت به همه مسائل آگاهی داشت، روحیه خود را نباخته، احداث یک خاکریز دو جداره را تنها راه حل می‌دانست. با توجه به امکانات محدود مهندسی و دید و تسلط دشمن، قبول و اجرای این طرح خیلی سخت بود. به ویژه که لازم بود در فاصله زمانی شب تا سپیده دم اجرا و احداث می‌شد ولی ایشان به اجرای این طرح ایمان داشت و با قاطعیت می‌گفت: «خاکریز را صبح تحویل می‌دهیم». عملیات احداث خاکریز شروع شد. آن شب برادران جهاد و در رأس آنها شهید ساجدی آرام و قرار نداشتند. در اولین دقایق صبح، احداث این خاکریز هشت، نه کیلومتری به پایان رسید و خاکریزی که با کمک دو نیروی مهندسی شروع شده بود، تقریباً در وسط به هم رسیدند و اتمام خاکریز روحیه عجیبی در بین برادران جهادگر و رزمندگان ایجاد کرد اما این کار شهید ساجدی را راضی نمی‌کرد. او پیش بینی می‌کرد که با توجه به تسلط دشمن بر ارتفاعات روبه رو و ارتفاعات پشت، امکان زیر آتش گرفتن بچه‌ها وجود دارد. به همین دلیل، مرحله دوم کار را شروع کرد. خاکریزی به طول چند کیلومتر در پشت خاکریز اول که از آن به عنوان خاکریز دو جداره یاد می‌شود، احداث نمود. آن روز با تدبیر حساب شده شهید ساجدی، رزمندگان توانستند در برابر نیروهای دشمن مقاومت کنند و به پیروزی برسند.

● ارتفاع کله قندی در شمال دشت استان ایلام قرار دارد که همواره بر سر آن از سوی عراق مورد نزاع بوده است.

شهید ساجدی: در پی کمین ضدانقلابیون و همسنگران صدام جنایتکار، در جاده‌های ناامن جبهه‌های غرب شربت شهادت را نوشید.

سید علی رضا احمدی

درس ۵

دماوندیه^{۳۴} ← محمد تقی بهار

قالب شعر: قصیده

درونمایه: طرح مسائل سیاسی، دعوت به قیام و پایداری در برابر بیدادگری

● ای دیو سپید پای دریند ای گنبد گیتی ای دماوند

از سیم به سر یکی کُله خود ز آهن به میان یکی کمر بند

دماوند ← در لغت به معنی بخار معلق است. دم (مه، بخار) + آوند (آویزان، معلق).

دیو سپید ← در این بیت با نگاه مثبت با رنگ سفیدی که به او نور و تقدس می‌دهد، با دماوند یکی دانسته شده است.

ولی در بیت چهارم، شاعر صفت نحس بودن را با نگاه کلی به دیو نسبت داده است که قابل تأمل است. قلمرو زبانی: دیو= (اهریمن، شیطان) منادا است و نیز گنبد گیتی و دماوند / ای: حرف ندا / دیو سپید و پای در بند: دو ترکیب وصفی / فعل هر دو مصراع به قرینه معنوی حذف شده است. / سیم: نقره / کُله خود: کلاه خود، کلاه جنگی / میان: کمرکش

قلمرو ادبی: خطاب «ای» به دیو و گنبد گیتی ← تشخیص / پای در بند: کنایه از زندانی، گرفتار / دیو سپید و گنبد گیتی: استعاره از کوه دماوند / بیت تلمیح به هفت خان رستم دارد. / اغراق: در ارتفاع و بلند شمردن کوه دماوند / سیم: استعاره از برف روی کوه / کمر بند آهنی: استعاره از صخره‌های تیره رنگ میان کوه / مراعات نظیر: سیم و آهن، سر و کله خود، سر و میان (کمر)، میان و کمر بند، کله خود و کمر بند / میان: ایهام دارد: ۱- کمر ۲- میان کوه

قلمرو فکری: ای دماوند، ای بلندترین بام گنبدی شکل جهان، ای کوه سپیدپوش که همچون دیو سپیدی تو را اسیر و دربند کرده‌اند.

مفهوم: شاعر قصد دارد دماوند را به شکل مبارزی محکم و مجهز نشان دهد.

● تا چشم بشر نبیندت روی بنهفته به ابر، چهر دل بند

● تا واهی از دم ستوران وین مردم نحس دیو مانند

قلمرو زبانی: تا حرف ربط / «ت» در نبیندت: مضاف الیه برای «روی» است و جهش ضمیر دارد. روی تو/ دل بند: زیبا، دلربا

قلمرو ادبی: شاعر علت ارتفاع کوه دماوند را ناراضی بودنش از مردم می‌داند ← حسن تعلیل / مراعات نظیر:

چشم، روی، چهر

قلمرو فکری: برای اینکه مردم چهره زیبای تو را نبینند با ابر چهره زیبای خود را پوشانده‌ای.

● با شیر سپهر، بسته پیمان

با اختر سعد کرده پیوند

● چون گشت زمین ز جور گردون

سرد و سیه و خموش و آوند

قلمرو زبانی: وارهی: از مصدر وارheidن، رها و خلاص شدن / ستوران: چهارپایان / اختر: ستاره / شیر سپهر:

شیر فلک، ترکیب اضافی است. / اختر سعد: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی: دم ایهام دارد: ۱- سخن، بانگ ۲- کنار، پهلو / ستوران: استعاره از مردم نادان و کم فهم / تشبیه

← مردم دیوماند: مردم: مشبه دیو: مشبه به / با شیر سپهر پیمان بستن و با اختر سعد پیوند کردن کنایه از

ارتفاع و بلندی کوه دماوند / مراعات النظیر: سپهر و اختر / شاعر مرتفع بودن دماوند را برای رهایی او از دم

ستوران و مردم نحس دیوماند می‌داند ← حسن تعلیل. / تشخیص: پیمان بستن و پیوند کردن کوه دماوند

با شیر سپهر و اختر سعد

قلمرو فکری: بیت چهارم و پنجم با یکدیگر موقوف المعانی هستند. برای اینکه از نفس شوم مردم دیوسیرت

رها شوی، با شیر آسمان، یعنی خورشید، هم پیمان شده‌ای و با ستاره سعد، مشتری، پیمان بسته‌ای. (به ارتفاع

کوه اشاره دارد)

● بناخت ز خشم بر فلک مشت

آن مشت تویی تو ای دماوند

قلمرو زبانی: جور: ظلم و ستم / جور گردون: ترکیب اضافی / آوند: آویزان، معلق / گردون: آسمان / بیت ششم،

جمله سه جزئی گذرا به مسند

قلمرو ادبی: زمین و گردون: تضاد / خموش، خفه و... شدن کوه از جور زمین و نیز مشت نواختن کوه آسمان

← تشخیص / مصراع دوم بیت هفتم تشبیه دارد. دماوند: مشبه مشت: مشبه به / مراعات نظیر: نواختن و

مشت / زمین: مجازاً مردم

قلمرو فکری: وقتی که زمین از دست ستم روزگار این چنین سرد و خاموش و معلق در فضا ماند از خشم مشت محکمی بر چهره آسمان کوبید، ای دماوند آن مشتی که کوبیده شد، تو هستی.

● تو مشتِ درشتِ روزگاری / از گردشِ قرن ها پس افکند

قلمرو زبانی: «ی» در «روزگاری»، مخفف فعل هستی / پس افکند: پس افکنده، پسمانده، میراث و صفت مفعولی مرخم / گردشِ قرن‌ها: گذشتِ صدها سال، ترکیب اضافی

قلمرو ادبی: روزگار: مجازاً مردم روزگار / تشبیه: تو مشبّه، مشت: مشبّه به

قلمرو فکری: [شاعر مشت را نشان اعتراض می‌داند و می‌گوید]: ای دماوند تو مشت سنگین مردم زمانه هستی که بر اثر گذشت روزگاران به جای مانده‌ای. شاعر در این بیت به قدمت کوه دماوند نیز اشاره دارد.

● ای مشت زمین بر آسمان شو / بر وی بنواز ضربتی چند

قلمرو زبانی: شو: در معنی رفتن / ضربتی چند: ترکیب وصفی مقلوب / چند: صفت مبهم وابسته پیشین
قلمرو ادبی: مشت زمین: دماوند به عنوان مشت، نماد مردم زمین است / مراعات نظیر و تضاد: زمین و آسمان / مشت و بنواز/ زمین: مجازاً مردم

قلمرو فکری: ای دماوند که مثل مشت زمین هستی به آسمان برو و بر چهره آسمان چند ضربه محکم بزن.

● نی نی تو نه مشت روزگاری / ای کوه نی ام ز گفته خرسند

قلمرو زبانی: نی نی: قید نفی؛ نه نه / نیم: مخفف فعل نیستم / خرسند: راضی، خشنود / نه: نفی برای تأکید، تو مشت نیستی.

قلمرو ادبی: روزگار مجازاً مردم روزگار / ای کوه: تشخیص

قلمرو فکری: نه نه، ای دماوند! تو مشت محکم روزگار نیستی. من از گفته خود خشنود نیستم؛ زیرا مشت نشان اعتراض است و کوه در موضع قیام نیست.

● تو قلب فسرده زمینی / از درد، ورم نموده یک چند

قلمرو زبانی: فسرده: یخ زده / ورم: آماس، تورم / یک چند: مدتی (قید است).

قلمرو ادبی: فسرده: ایهام دارد: ۱- یخ زده و منجمد ۲- افسرده / مراعات النظیر: درد، ورم، فسرده / مصرع اول
تشبیه دارد / زمین: مجازاً مردم زمین / شاعر علت برآمدگی دماوند را به خاطر ناراحتی و دردمندی زمین
می‌داند ← حسن تعلیل / ورم: استعاره از برآمدگی کوه

قلمرو فکری: تو دل افسرده و رنج دیده مردم زمین هستی که مدتی است از سر درد و رنج، برجسته شده‌ای.

● تا درد و ورم فرو نشیند کافور بر آن ضماض کردند

قلمرو زبانی: ضماض: پماد، درمان، مرهم (ارزش املایی دارد). کافور: ماده‌ای معطر و سفیدرنگ / تا: برای آنکه،
حرف ربط وابسته ساز

قلمرو ادبی: کافور: استعاره از برف / حسن تعلیل: شاعر نشستن برف روی قلّه کوه را برای فرونشاندن درد و ورم
کوه می‌داند. ورم: استعاره از برآمدگی کوه

قلمرو فکری: برای آنکه درد و ورم تسکین یابد، مرهمی از کافور بر آن نهاده‌اند.

● شو منفجر ای دل زمانه وان آتش خود نهفته میسند

قلمرو زبانی: شو: فعل ربطی

قلمرو ادبی: زمانه: مجازاً مردم / ای دل زمانه: تشخیص / آتش: استعاره از خشم و نفرت / شاعر به ویژگی
ظاهری کوه که آتشفشان نمی‌کند، اشاره دارد.

قلمرو فکری: ای قلب روزگار! منفجر شو و فوران کن و آتش خشم خود را پنهان نکن.

مفهوم: توصیه شاعر به آزادی خواهان جامعه برای قیام.

قرابت معنایی با: «سحر بار شاخسار بوستانی چه خوش می‌گفت مرغ نغمه خوانی»

«برآور هرچه اندر سینه داری سرودی، ناله‌ای، آهی، فغانی» اقبال لاهوری

● خامش منشین، سخن همی گوی افسرده مباش، خوش همی خند

قلمرو ادبی: تضاد: سخن گفتن و خاموشی، خندیدن و افسرده بودن

قلمرو فکری: [ای کوه] سکوت خود را بشکن و حرف بزن، ناراحت و غمگین مباش و خوشحال باش.

مفهوم: اعتراض کردن

● پنهان مکن آتش درون را زین سوخته جان، شنو یکی پند

قلمرو زبانی: یکی پند: یکی صفت مبهم

قلمرو ادبی: سوخته جان: کنایه از شاعر رنج دیده / مراعات النظیر: آتش و سوخته / آتش: استعاره از خشم درون و غم

قلمرو فکری: شاعر خطاب به کوه دماوند می‌گوید: آتش و خشم درون خود را پنهان مکن و به پند و اندرز این شاعر رنج‌دیده گوش کن.

مفهوم: دعوت شاعر به اعتراض و قیام

● گر آتش دل نهفته داری سوزد جانت، به جانت سوگند

قلمرو زبانی: نهفته داری: مضارع التزامی / سوزد: مضارع اخباری (می‌سوزاند) «ت» در هر دو جان: مضاف‌الیه / در مصرع دوم فعل به قرینه معنوی حذف شده است. (سوگند می‌خورم / یاد می‌کنم)

قلمرو ادبی: آتش: استعاره از خشم و اعتراض / سوزد جانت: کنایه از نابودی / مراعات النظیر: آتش و سوزد قلمرو فکری: اگر خشم درون خود را پنهان کنی و آن را بیرون نریزی، به جانت قسم می‌خورم که شعله‌های آتش ظلم، وجودت را می‌سوزاند.

مفهوم: سفارش به قیام و اعتراض نسبت به استبداد

● ای مادر سر سپید، بشنو این پند سیاه بخت فرزند

قلمرو زبانی: مادر: منادا / مادر سرسپید: ترکیب وصفی / این پند سیاه بخت فرزند: دو ترکیب وصفی: این پند، فرزند سیاه‌بخت (وصفی مقلوب) / پند فرزند: ترکیب اضافی

قلمرو ادبی: مادر: استعاره از دماوند که نمادی از آزادی خواهان و افراد انقلابی است / سر: مجازاً موی سر / سرسپید: استعاره از برف / سیاه‌بخت: به کنایه بدبخت / سپید و سیاه: تضاد

مراعات النظیر: مادر و فرزند، پند و بشنو

قلمرو فکری: ای مادر که‌نسال، نصیحت این فرزند سیاه بخت خود را گوش بده.

● برکش ز سر این سپید معجر بنشین به یکی کبود اورند

قلمرو زبانی: سپید معجز: ترکیب وصفی مقلوب / معجز: روسری / کبود: نیلی رنگ، آبی سیر / کبود آورند:

ترکیب وصفی مقلوب / آورند: تخت و تاج و افسر

قلمرو ادبی: سپید معجز: استعاره از برف است / معجز از سر کشیدن: کنایه از ترک درماندگی و سستی / آورند:

مجازاً شأن و شوکت و تخت شاهی / بر آورند نشستن: کنایه از به دست گرفتن قدرت / سپید و کبود: تضاد /

مراعات نظیر: سر و معجز

قلمرو فکری: روسری سفید خود را از سر بازکن؛ یعنی سازش با حکومت را رها کن و قیام کن و با شکوه و

جلال بر تختی شاهانه بنشین.

مفهوم: توصیه به حرکت کردن و اعتراض

ارتباط معنایی با: ز قدر و قدرت بر تارک سپهر خرام به فر و بسطت (قدرت) بر دیده زمانه نشین

مسعود سعد سلمان

● بگرای چو اژدهای گرزه بخروش چو شرزه شیر ارغند

قلمرو زبانی: بگرای: فعل امر از مصدر گراییدن: آهنگ کن، حمله کن / گرزه: نوعی مار که سری بزرگ دارد /

شرزه: خشمناک، زورمند / شرزه شیر: ترکیب وصفی مقلوب / ارغند: خشمگین، غضبناک، دلیر، شجاع (در

نقش دستوری صفت)

قلمرو ادبی: تو مشبه، اژدها: مشبه به / تو: مشبه، شیر: مشبه به ← تشبیه / گرزه و شرزه: جناس ناهمسان

اختلافی / مراعات النظیر: اژدها و شیر / مصراع دوم واج آرایبی: تکرار صامت «ش»

قلمرو فکری: مانند اژدهای زهرناک حمله ور شو و زهرت را بریز. مانند شیر شجاع و خشمگین فریاد برآور و

حرکت کن.

مفهوم دعوت به مبارزه با استبداد حاکم بر جامعه.

ارتباط معنایی با بیت: دفع این گفتارها نتوان نمود از ره کردار باید دفع این گفتارها فرخی یزدی

● بفکن ز پی این اساس تزویر بگسل ز هم این نژاد و پیوند

قلمرو زبانی: بفکن و بگسل: فعل امر از مصدرهای افکندن و گسلیدن (گسستن): بیفکن و جدا کن

قلمرو ادبی: اساس تزویر: اضافه استعاری / از پی افکندن و از پی گسستن کنایه از نابودی، از بین بردن
قلمرو فکری: پایه و شالوده این همه مکر و فریب و اصل و تبار اهل ستم و ریا را از ریشه برکن.

● برکن ز بن این بنا که باید از ریشه، بنای ظلم برکند

● زین بی خردان سفلہ بستان دادِ دلِ مردم خردمند

قلمرو زبانی: بی خردان سفلہ: ترکیب وصفی / سفلہ: پست و فرومایه / داد: حق، انصاف

قلمرو ادبی: بنا در مصراع اول: استعاره از ظلم / بنای ظلم: اضافه تشبیهی / از بن برکندن و از ریشه برکندن
کنایه از نابودی و ویرانی / مصراع اول واج آرای: تکرار صامت «ب» و «ن» / بی خرد و خردمند: تضاد / مصراع
دوم: واج آرای؛ تکرار صامت «د» و مصوت «—»

قلمرو فکری: خانه ظلم و ستم را از پایه خراب کن؛ زیرا ظلم و ستم را باید از ریشه کند.

ارتباط معنایی با: بیخ ظالم ز باغ ملک بکن شاخ ظلم از درخت دین بشکن سلسلۃ الذهب، جامی /

یخ ظلم از دل خود پاک بکن شاخ ظالم به سیاست بشکن سبحة الابرار، جامی

مفهوم: ظلم ستیزی و دادخواهی

قلمرو زبانی

۱. معادل معنایی واژه‌های مشخص شده را در متن درس بیابید.
- سریر مُلک عطا داد کردگار تو را به جای خویش دهد هر چه کردگار دهد
 - دردناک است که در دام شغال افتد شیر یا که محتاج فرومایه شود، مردِ کریم
- ظہیرالدین فارابی شهریار
۲. از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املائی داشته باشند، بیابید و بنویسید.
۳. در بیت‌های زیر، ترکیب‌های اضافی را مشخص کنید.
- (الف) تو مشیتِ درشتِ روزگاری از گردشِ قرن‌ها پس افکند
- (ب) زمین بی‌خردانِ سقله‌بستان دادِ دلِ مردمِ خردمند

قلمرو ادبی

۱. در کدام بیت‌ها آرایهٔ «حُسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.
۲. در بیت‌های زیر، استعاره‌ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.
- از سیم به سر یکی کُله‌خود ز آهن به میان یکی کمر بند
 - پنهان مکن آتش درون را زین سوخته‌جان، شنو یکی پند
۳. شعرهای «دماوندیه» و «مست و هشیار» را از نظر قالب مقایسه کنید.

قلمرو فکری

۱. محمدتقی بهار شعر دماوندیه را در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی سرود. در این سال به تحریک بیگانگان، هرج و مرج قلمی و اجتماعی و هتاک‌ها در مطبوعات و آزار وطن‌خواهان و سستی کار دولت مرکزی بروز کرده بود. بهار این قصیده را با تأثیر پذیری از این معانی گفته است؛ با توجه به این نکته، به پرسش‌های زیر پاسخ دهید.
- (الف) مقصود شاعر از «دماوند» و «سوخته‌جان» چیست؟
- (ب) چرا شاعر خطاب به «دماوند» چنین می‌گوید؟
- «تو قلب فسردهٔ زمینی از درد، ورم نموده یک چند»
۲. معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.
- بفکن ز پی این اساس تزویر بگسل ز هم این نژاد و پیوند
۳. مفهوم مشترک سروده‌های زیر را بنویسید.
- شو منفجر ای دل زمانه وان آتش خود نهفته میسند بهار
 - دلا خموشی چرا؟ چو خم‌نجوشی چرا؟ برون شد از پرده راز، تو پرده پوشی چرا؟ عارف قزوینی
۴.

قلمرو زبانی

(۱)

- سریر : اورنگ

- فرومایه : سفله

(۲) ابن اساس ، بی خردان سفله ، قلب فسرده ، ردم نحس

(۳) مشّت روزگار ، گردش قرن ها ، داد دل ، دل مردم

قلمرو ادبی :

(۱)

بیت ۳ : ارتفاع دماوند بخاطر دیده نشدن توسط مردم است.

بیت ۱۱ : حجم کوه را به علت رنج کشیدن از درد مردم است.

بیت ۱۲ : علت وجود برف در کوه ، فروکش کردن ورم کوه است.

(۲) سیم استعاره از برف ، آهن استعاره از سنگ و صخره

آتش : استعاره از درد و رنج

(۳) شعر دماوندیه در قالب قصیده است و شعر مست و هشیار در قالب قطعه است.

قلمرو فکری :

(۱)

الف) دماوند : روشنفکران جامعه ، سوخته جان : خود شاعر

ب) شاعر ، دماوند را مرکز زمین می داند که بخاطر رنج جامعه یخ زده است..

(۲) از ریشه این اساس ریاکاری را فروریز و پیوند تزویر و ظلم را از هم جدا کن

(۳) دعوت به مبارزه و قیام علیه ظلم و پرهیز از سکوت

روان خوانی جاسوسی که الاغ بود^{۱۳۸}

قصه شیرین فرهاد، احمد عربلو

فضای داستان: را لحن حاکم بر گفتوگوی افراد و رفتار آن‌ها می‌سازد.

گفتگو داستان: گفت و گوی جریان داستان، صمیمانه و عاطفی است.

بیان داستان: بیان طنز آمیز بر صمیمیت فضای آن افزوده است.

قلمرو زبانی:

- پانزده تا مین / دو هزار تا مین: پانزده و دو هزار: صفت شمارشی / تا: ممیز / مین: هسته

- مواضع: جمع موضع، جایگاه‌ها، محل‌ها

- چموش: در مورد اسب و استر و مانند آن به کار می‌رود؛ یعنی لگدن، بدرفتار، سرکش.

- شرارت: بدی و بدخواهی، بدفطرتی، بدطینتی، فتنه انگیزی

- بعثی: منسوب به «بعث»؛ نام حزب صدام

قلمرو ادبی:

- کاچی به از هیچی ← ضرب المثل: در هر موقعیتی، حرف زدن و انجام دادن کار بهتر از هیچی نگفتن و انجام ندادن آن است؛ یعنی کم هر چیز بهتر از نبود آن است.

- دهانی که بی موقع باز شود ← المثل: در جایی که نباید حرف زد، حرف زده شود. یادآور مثل زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد.

- بالا غیرتاً: از روی غیرت و تعصب ← یک اصطلاح است.

- بچه‌های شناسایی این اصطلاح نیز مانند «تخریب» از اصطلاحات نظامی است که کارشان شناسایی مقرّ و ادوات و در کل امکانات دشمن است.

- از چشمانش شرارت و حيله گری می‌بارد: شرور و حيله باز است. استعاره مکنیه: شرارت و... می‌بارد.

- به دیده منت: کنایه از با میل و علاقه کاری را انجام دادن

- از دیوار راست بالا رفتن: کنایه از کار دشواری را انجام دادن

- یک کاسه ماست، با آب یک دریاچه دوغ درست کنیم کنایه: کار ناممکن کردن

- کار بگذارید: به کنایه عملی کردن و مین گذاری

- سر کار گذاشتن کنایه از به سخره گرفتن و معطل گذاشتن طرف مقابل
- مثل بچه خر روی زمین نشستن کنایه از آرام و بی سروصدا کاری انجام دادن
- سالانه سالانه: آرام آرام. کنایه است؛ یعنی آویزان و بیحال. اصطلاحی است که از زبان ترکی وارد شده.
- خیلی تابلو هستی: کنایه از اینکه در دید هستی، آشکار هستی.
- زبان آدمیزاد حالیش نیست: کنایه از زبان نفهم بودن
- این جای کار را دیگر نخوانده بودیم کنایه از پیش بینی نکردن عملی در موقعیتی خاص
- دل توی دلمان نیست: کنایه از شادمانی و انتظار برای تحقق امری خوشایند
- در رفتن: کنایه از فرار کردن
- موبه مو توضیح دادن کنایه از بسیار دقیق و مفصل امری را شرح دادن
- کنایه: کوتاهی نکردن کنایه از سستی و کوتاهی نکردن در کاری
- از تعجب شاخ درآوردن کنایه از تعجب و شگفت زدگی فراوان، بسیار شگفت زده شدن.

درس ۶

نی نامه^{۴۶} ← مثنوی معنوی، مولوی

قالب شعر: مثنوی

درونمایه: عرفان، وحدت حق و یگانگی انسان کامل، بیان حقیقت وجودی انسان‌ها
نی نامه را چکیده مثنوی معنوی دانسته‌اند و تمام مثنوی معنوی تفصیل همین هجده بیت آغازین دفتر اول
است. حقیقت گمشده وجود انسان را نمایش می‌دهد.

نشانگر تلاش شبانه روزی انسان است تا اینکه خود را به آن حقیقت نزدیک و متصل کند.
نی: نی بیست و هشت بار، در مثنوی و دیوان کبیر، مایه و موضوع تمثیل قرار گرفته است. زبان مثنوی نمادین
است.

● بشنو این نی چون شکایت می‌کند از جدایی‌ها حکایت می‌کند

قلمرو فکری:

مولانا خود را به نی تشبیه کرده است.

و به گفته علامه فروزانفر، مولانا به این سخن ابوطالب مکی نظر داشته: «مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ الْمِزْمَارِ لَا يَحْسَنُ صَوْتُهُ إِلَّا بِخَلِّ طَبْنِهِ: مؤمن به نی می‌ماند که صدایش نکو نشود جز با تهی شدنش» «نی» همان مولاناست که
به عنوان نمونه یک انسان آگاه و آشنا با حقایق عالم معنا، خود را اسیر این جهان مادی می‌بیند و «شکایت
می‌کند» که چرا روح آزاده او از «نیستان عالم معنا» بریده است. آنچه در این نی آوازی پدید می‌آورد، کشش
انسان آگاه به سوی عالم معنا، به سوی پروردگار، به سوی کل و حقیقت هستی است.

قلمرو زبانی: چون آنگاه که، زمانیکه.

قلمرو ادبی: حکایت و شکایت: جناس ناهمسان اختلافی / نی نماد مولانا، انسان کامل،

قلمرو فکری: به نغمه نی آنگاه که حکایت می‌کند، گوش بده و توجه کن. نی از جدایی خود از عالم بالا شکایت
می‌کند.

● کز نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

قلمرو زبانی: نیستان: نیزار / نفیر: فریاد و زاری به آواز بلند

قلمرو ادبی: نیستان: نماد عالم معنا / مرد و زن: تناسب و مجاز از همه هستی

قلمرو فکری: تا نی را از نیستان نبرند از آن آوازی برنمی خیزد. شاعر می گوید: از آن هنگامی که مرا از نیستان عالم معنا جدا کرده اند، از فریاد و زاری من تمام آفریده ها نالان و گریان هستند. بیان درد فراق من بیان درد همه هستی است.

مفهوم: همه آفریده ها، چون از اصل خویش جدا افتاده اند، نالان اند و می خواهند اصل خویش را بیابند.

● سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

قلمرو زبانی: شرحه شرحه، یعنی پاره پاره / شرح: باز کردن، توضیح دادن / اشتیاق: علاقه و شوق داشتن به چیزی است. میل قلب است به دیدار محبوب.

قلمرو ادبی: سینه: مجازاً دل عاشق / شرحه و شرح: جناس ناهمسان افزایشی / واج آرایی صامت «ش» قلمرو فکری: در کلام مولانا اشتیاق، کشش روح کمال طلب و خداجو در راه شناخت و ادراک حقیقت هستی است.

معنی: برای بیان درد اشتیاق، شنونده ای می خواهم که دوری از حق را ادراک کرده و دلش از درد و داغ فراق سوخته باشد.

ارتباط معنایی با: چندی کنم حکایت، شرح این قدر کفایت باقی نمی توان گفت آلا به غمگساران سعدی

● هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

قلمرو ادبی: بیت تلمیح به آیه شریف «أنا لله و أنا الیه راجعون» و حدیث «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ» دارد / اصل و وصل: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری: مولانا در این بیت تأکید بر اصل طلب دارد و می گوید: هر کسی که از اصل و مبدأ خود دور افتاده باشد، سرانجام به تکاپو می افتد و روزگار وصال خود را می جوید تا به آن برسد.

ارتباط معنایی با: آنچه از دریا به دریا می رود از همان جا کآمد آنجا می رود /

ما ز دریاییم و دریا می رویم ما ز بالاییم و بالا می رویم مولوی

● من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوشحالان شدم

قلمرو زبانی: نالان: صفت فاعلی از مصدر نالیدن / بد حالان: کسانی هستند که حرکت آنها به سوی خدا کند است / خوشحالان: رهروانی که به یاری عشق با شتاب به سوی خدا می‌روند و از سیر به سوی خدا شادمان هستند / جفت: همراه

قلمرو ادبی: بدحالان و خوش حالان: تضاد و مجاز از همه انسان‌ها

قلمرو فکری: معنی: نی را هم برای خوشحالان می‌نوازند و هم برای بدحالان. لذا، هر کس از پندار خود با او دمساز می‌شود و اگر اثر نشاط بخشی یا حزنی که بر اثر نوای این ساز عارض می‌گردد از خود ساز نیست، بلکه از روحیه شنوندگان است که اگر شاد باشند شادتر و اگر غمگین باشند دلگیرتر می‌شوند. مفهوم: مولانا ناله عشق به حق را برای همه سر می‌دهد.

● هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من

قلمرو زبانی: ظن: گمان / اسرار: رازهای پنهان در بازگشت به حق تعالی / اسرار مفعول جمله است / یار: مسند قلمرو فکری: اسرار گوینده (مولانا) جدایی است. جدایی روح عارف از نیستان ملکوت که آرزو دارد خود را از این تبعیدگاه دنیای حسی به عالمی که منشأ اوست برساند. هیچ کس قادر نیست به ژرفای درون او راه یابد و ادعای شناخت او گمانی است شخصی و هر کسی برداشت سطحی از کلام او را دارد.

● سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست

قلمرو ادبی: دور و نور جناس ناهمسان اختلافی / نور: استعاره از معرفت و بصیرت / چشم و گوش تناسب و مجاز از کل حواس و ادراک انسان و یا مجازاً به معنی انسان‌ها قلمرو فکری: اسرار من در ناله‌های من نهفته است اما چشم و گوش ظاهری نمی‌تواند راز و حقیقت این ناله را دریابد. تنها با چشم و گوش دل می‌توان حقیقت را ادراک کرد.

ارتباط معنایی با: رنگین سخنان در سخن خویش نهان‌اند از نکته خود نیست به هر حال جدا گل صائب

● تن زجان و جان زتن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست

قلمرو زبانی: مستور: پنهان، پوشیده / دید: مصدر مرخم دیدن است که نقش نهادی دارد و کلمه جان نقش مضاف الیه. دیدن جان / دستور: اجازه / را: در معنی حرف اضافه برای / هر دو جمله اسنادی است. نقش کلمه‌های جان به ترتیب: متمم، نهاد و مضاف الیه

قلمرو ادبی: جان و تن: تضاد / مستور و دستور: جناس ناهمسان اختلافی
قلمرو فکری: جان: منظور روح است که جوهر مجرد است و با چشم دیده نمی‌شود / گرچه جان، تن را ادراک می‌کند و تن از جان آگاهی دارد و هیچ یک از دیگری پوشیده نیست اما توانایی دیدن جان به هیچ چشمی داده نشده است.

● آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد، نیست باد

قلمرو زبانی: نای: نی

قلمرو ادبی: جناس تام: واژه نیست در مصراع اول فعل منفی اسنادی است و در مصراع دوم اسم در معنی نابود است / نی: استعاره از عشق / آتش است این بانگ نای: تشبیه / باد و باد: جناس تام / آتش مصرع دوم استعاره از عشق / واج آرای مصوت «ا»

قلمرو فکری: نی به وسیله نوای خود فریاد عشق سر می‌دهد و هر نی‌ای که به این درجه نرسد آتش عشق در وجودش نیست، فنا و نابود می‌شود.

ارتباط معنایی مصرع اول با: عشق آتش بود و خانه خرابی دارد پیش آتش دل شمع و پر پروانه یکی است
عماد خراسانی

● آتش عشق است کاندلر نی فتاد جوشش عشق است کاندلر می فتاد

قلمرو ادبی: آتش عشق: اضافه تشبیهی / جوشش عشق: اضافه استعاری / نی و می: جناس ناهمسان اختلافی / بیت ترصیع دارد.

قلمرو فکری: اگر نی به ناله پرسوز و گداز می‌افتد، به سبب عشقی است که در آن افتاده و موجب نوای غمگین در آن شده است و اگر باده می‌جوشد، آن هم به واسطه جوشش و مستی آفرینی عشق است.
مفهوم: عشق در همه هستی جریان دارد.

● نی، حریف هر که از یاری برید پرده‌هایش پرده‌های ما درید

قلمرو زبانی: حریف: همدم، همصحب / پرده اول: آهنگ و مقام موسیقی (نقش نهادی) / پرده دوم: حجاب و ستر (نقش مفعولی)

قلمرو ادبی: پرده دریدن: کنایه از آشکار کردن راز / پرده و پرده: جناس تام / برید و درید: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری: نی همدم و همنشین کسانی است که جویای معرفت‌اند و از معشوق حقیقی خود جدا مانده‌اند. آهنگ‌های نی، راز ما را افشا کرد و احوال نهایی ما را بر همه کس آشکار ساخت.

● همچو نی زهری و تریاقی که دید؟ همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟

قلمرو زبانی: تریاق به کسر اول معرب تریاک است و در زبان فارسی مترادف کلمه پادزهر و مقابل زهر به کار می‌رود. / دمساز: همدم، همراه، همنشین / مشتاق: عاشق، آرزومند

قلمرو ادبی: زهر و تریاق: تضاد / که دید: پرسش انکاری / دو تشبیه در بیت / مفهوم هر دو مصرع تناقض دارد.

قلمرو فکری: به عقیده عرفا، کسانی که از سر هوا و هوس به موسیقی گوش دهند به منزله زهر است و برای صاحب‌دلان، حکم تریاق و پاد زهر دارد و به دل‌های مشتاق آرامش می‌دهد. مفهوم: نی در عین درد آفرینی، درمانبخش نیز هست.

● نی حدیث راه پر خون می‌کند قصه‌های عشق مجنون می‌کند

قلمرو ادبی: راه پر خون: کنایه از شدت رنج و سختی راه عشق / بیت تلمیح به داستان لیلی و مجنون دارد / نی حدیث ... می‌کند: تشخیص و استعاره مکنیه

قلمرو فکری: نی داستان راه خونین عشق را بیان می‌کند و از قصه‌های عاشقانی چون مجنون که سراسر درد و رنج است سخن به میان می‌آورد.

ارتباط معنایی با: بحریت بحر عشق که هیچش کناره نیست آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

حافظ

● محرم این هوش جز بی هوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست

قلمرو زبانی: محرم: رازدار، آشنا به حقایق عشق و حقیقت / هوش: عشق / بی هوش: عاشق واقعی / مر: نشانه تأکید و همیشه وابسته به رای است که بعد از آن می آید / «را» نشانه فک اضافه «مشتري زبان جز گوش نیست» و نیز رای اضافه هم می تواند باشد: «برای زبان مشتري جز گوش نیست»

قلمرو ادبی: زبان و گوش: تناسب / زبان: مجاز از سخن و کلام / گوش: مجازاً شخص درد آشنایی است که از درد و ناله آن گوینده باخبر است. / بیت دارای تمثیل و اسلوب معادله است.

قلمرو فکری: حقیقت عشق را هر کسی درک نمی کند؛ تنها عاشق واقعی، محرم به حقایق عشق است؛ همان طور که گوش برای درک سخنان زبان ابزاری مناسب است. پس همه کس نمی تواند واقعیت آن سخنان را درک کند. برای درک آن باید انسان وجود خود را از اوهام خالی کند.

مفهوم: هر کسی شایستگی درک عشق را ندارد.

ارتباط معنایی با:

اسرار خرابات به جز مست نداند هشیار چه داند که در این کوچه چه راز است عراقی

آهنگ دراز شب رنجوری مشتاق با آن نتوان گفت که بیدار نباشد سعدی

تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشنوي گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش حافظ

● در غم ما روزها بیگاه شد روزها با سوزها همراه شد

قلمرو زبانی: بی گاه: مولانا مکرراً این واژه را در معنی بیوقت و به پایان رسیدن [هنگام غروب] به کار برده است.

بیگاه شد بیگاه شد خورشید اندر چاه شد خورشید جان عاشقان در خلوت الله شد دیوان شمس

این واژه را با «دیر شدن» در بیت زیر می توان هم معنی دانست؛ زیرا در هر دو بیت به معنی به پایان رسیدن عمر است.

قلمرو ادبی: بیگاه شدن: روز: کنایه از سپری شدن روزهای زندگی / روز و سوز: جناس ناهمسان اختلافی / واج آرایی تکرار مصوت «ا» و صامت «ه»

قلمرو فکری: عاشق، عمرش را با درد و غم عشق سپری می‌کند و و روزهای زیادی از عمرش با سوز و گداز عشق سپری می‌شود.

مفهوم عمر عاشق با سختی‌ها و رنج فراوان همراه است و غم و اندوه عاشق تا لحظه وصال پایان ندارد. ارتباط معنایی با: زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست حافظ

● روزها گر رفت، گو رو، باک نیست تو بمان، ای آن که جز تو پاک نیست

قلمرو زبانی: بیت ۷ جمله دارد.

قلمرو ادبی: رفتن روزها و گفتن به آن: تشخیص / باک و پاک: جناس ناهمسان اختلافی / رو و بمان: تضاد فعلی / مرجع ضمیر تو: عشق به حق تعالی

قلمرو فکری: اگر روزهای عمر می‌گذرد، بگو بگذرد که هیچ باکی نیست و اهمیتی ندارد. تو، ای عشق باقی بمان که چون تویی پاک و منزّه وجود ندارد.

مفهوم: بی توجهی به گذر عمر و توجه عاشق به جاودانگی عشق

● هر که جز ماهی، ز آبش سیر شد هر که بی روزی است، روزش دیر شد

قلمرو زبانی: بی روزی: بینوا، درویش / سیر شدن: بی میل شدن / هر که: ضمیر مبهم

قلمرو ادبی: ماهی: استعاره از عاشق و نماد عاشق واقعی / آب: نماد عشق الهی و معرفت / روز دیر شدن: کنایه از ملول و خسته شدن / سیر و دیر: جناس ناهمسان اختلافی / ماهی و آب: تناسب

قلمرو فکری: همه کس، جز ماهی عاشق از عشق و غوطه خوردن در دریای عشق و معرفت سیر می‌شود و آن کسی که در راه طلب ملول و خسته شود، از عشق بی نصیب و محروم می‌ماند و روزش به ملالت می‌گذرد.

ارتباط معنایی با: تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود از این سودا

تو دیدی هیچ ماهی را که او شد سیر از این دریا مولوی

● در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید، والسلام

قلمرو زبانی: در نیابد: فعل مضارع منفی / والسلام: یک جمله محسوب می‌شود.

قلمرو ادبی: کوتاه کردن سخن: کنایه از پایان بردن کلام و سخن نگفتن / پخته و خام: تضاد / پخته: منظور عارف واصل / خام: بی تجربه در عشق / مصرع دوم ضرب المثل است.

قلمرو فکری: افراد بی بهره از عشق و بی نصیب از دریای معرفت الهی از حال عارف واصل بی خبرند. پس سخن را باید به پایان برد و تمام کرد.

مفهوم: تنها عاشق دلسوخته حال عاشق را درک می‌کند.

ارتباط معنایی بیت با ابیات زیر:

هر که در آتش نرفت بی خبر از سوز ماست	سوخته داند که چیست پختن سودای خام	سعدی /
خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق	دریا دلی بجوی، دلیری سر آمدی	حافظ

قلمرو زبانی

۱. معنای واژه «دستور» را در بیت‌های زیر مشخص کنید.
 - چه نیکو گفت با جمشید دستور که با نادان نه شیون باد و نه سور فخرالدین اسعد گرگانی
 - گر ایدونک دستور باشد کنون بگوید سخن پیش تو رهنمون فردوسی
۲. با توجه به دو بیت زیر از مولوی، آیا می‌توان «دیر شدن روز» و «بی‌گاه شدن» را معادل معنایی یکدیگر دانست؟ دلیل خود را بنویسید.
 - مکر او معکوس و او سرزیر شد روزگارش برد و روزش دیر شد
 - بی‌گاه شد بی‌گاه شد، خورشید اندر چاه شد خورشید جان عاشقان در خلوت الله شد
۳. بیت زیر را با توجه به موارد «الف» و «ب» بررسی کنید.

سرّ من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست

الف) کارکرد «را»
ب) نقش دستوری قسمت‌های مشخص شده

قلمرو ادبی

۱. بیت‌های زیر را از نظر کاربرد آرایه جناس تام (همسان) بررسی کنید.

الف) آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد

ب) نی، حریف هر که از یاری بُرید پرده‌هایش پرده‌های ما درید
۲. به بیت زیر توجه کنید:

مستمع، صاحب سخن را بر سر کار آورد غنچه خاموش، بلبل را به گفتار آورد صائب تبریزی

در این بیت، مصراع دوم در حکم مصداقی برای مصراع اول است؛ به گونه‌ای که می‌توان جای دو مصراع را عوض کرد؛ در واقع شاعر، بر پایه تشبیه، بین دو مصراع ارتباط معنایی برقرار کرده است؛ به این نوع کاربرد شاعرانه «اسلوب معادله» می‌گویند.

توجه: در اسلوب معادله، هر یک از دو مصراع، استقلال معنایی و نحوی دارند؛ به گونه‌ای که یکی از طرفین، معادل و مصداقی برای تأیید مفهوم طرف دیگر است.

نمونه:

 - عشق چون آید، برد هوش دل فرزانه را دزد دانا می‌کشد اول چراغ خانه را زیب‌النسا
 - شانه می‌آید به کار زلف در آشفتگی آشنایان را در آیام پریشانی پیرس سلیم طهرانی
 - عشق بر یک فرش بنشاند گدا و شاه را سیل، یکسان می‌کند پست و بلند راه را غنی کشمیری

■ در کدام بیت درس، شاعر از «اسلوب معادله» بهره گرفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

قلمرو فکری

۱. مقصود مولوی، از «نی» و «نیستان» چیست؟
۲. کدام بیت، به این سخن مشهور: «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ» (هر چیزی سرانجام به اصل و ریشه خود باز می‌گردد) اشاره دارد؟

۳ حافظ، در هریک از بیت‌های زیر، بر چه مفاهیمی تأکید دارد؟ بیت‌های معادل این مفاهیم را از متن درس بیابید.

(الف) در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد
(ب) زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست

۴ جدول زیر را با توجه به مفاهیم ابیات درس کامل کنید.

مفهوم	شماره بیت
دشوار و پرخطر بودن راه عشق	
.....	هفتم
اشتیاق پایان ناپذیر عاشق	
نقش ظرفیت وجودی افراد در تأثیرپذیری از عشق	
.....	دهم

۵

زبانی :

(۱)

- وزیر
- فرمان

(۲) دیر شدن به معنای گذشتن زمان است در حالت کلی اما بیگاه شدن در معنای شب شدن بکار رفته است.

(۳)

(الف) را از نوع حرف اضافه است (برای)

(ب) دور : مسند ، آن نور : گروه نهاد

قلمرو ادبی :

(الف) نیست باد در مصراع اول به معنای (جریان هوا نیست) و در مصراع دوم به معنای نابود باشد.

(ب) پرده اول به معنای نوا و آهنگ است و پرده دوم یعنی اسرار و ..

(۲) بیت ۱۴

مصراع دوم مثالی برای مصراع اول که موضوعی ذهنی است بیان می کند.

قلمرو فکری :

- (۱) منظور از نی خود مولوی است و نیستان عالم معنا را اشاره دارد.
- (۲) هر کسی کو دور ماند از اصل خویش / باز جوید روزگار وصل خویش
- (۳)

الف (هر کسی از ظن خود شد یار من / از درون من نجست اسرار من

ب (عدم تعلق به امور مادی

روز ها گر رفت گو رو باک نیست / تو بمان ای آن که جز تو پاک نیست

- (۴) سیزدهم
- ناتوانی حواس مادی از درک معنویات
- هفدهم
- دوازدهم
- عامل هر حرکتی در جهان عشق است.

گنج حکمت آفتاب جمال حق^{۵۱}

← فیه ما فیه، مولوی

پیام حکایت ← آشنایی با اصطلاحات عرفانی، درک لذت قرب و نزدیکی به خداوند

● پادشاهی به درویشی گفت: ((که مرا آن لحظه که تو را به درگاه حق، تجلی و قرب باشد، مرا یاد کن. گفت: که چون من در آن حضرت رسم و تاب آفتاب آن جمال بر من زند مرا از خود یاد نیاید از تو چون یاد کنم؟! اما چون حق تعالی بنده‌ای را گزید و مستغرق خود گردانید، هر که دامن او را بگیرد و از او حاجت طلبد، بی آنک آن بزرگ، نزد حق یاد کند و عرضه دهد، حق آن را برآرد.))

قلمرو زبانی: بطلبد: فعل مضارع التزامی / کند: فعل مضارع التزامی / دهد: فعل مضارع التزامی / برآرد: فعل مضارع اخباری / را در معنی حرف اضافه از (از من یاد کن)

حضرت: قرب، حضور، نزدیکی. پیشگاه و درگاه الهی / تاب: شعله و حرارت، فروغ، تابش / جمال: زیبایی. در اینجا مطلق جمال حق / عرضه دهد: نشان دادن، عرضه کردن / برآرد: برآورده می‌کند،

قلمرو ادبی:

آفتاب جمال: اضافه تشبیهی / دامن کسی را گرفتن: به کنایه: متوسل شدن به کسی

اصطلاحات عرفانی:

تجلی: در اصطلاح عرفان و تصوف تأثیر انوار حق به حکم اقبال بر دل مقبلان که شایستگی ملاقات حق را به دل پیدا کنند.

مستغرق در اصطلاح عرفان و تصوف، اینکه عارف خویشتن خویش را فراموش نماید و محو جمال معشوق گردد و به هرچه نگرد تنها او را ببیند و در حقیقت به مقام فنا دست یابد.

درس ۷

در حقیقت عشق^{۵۲} ← شهاب الدین سهروردی - سودای عشق^{۵۳} ← عین القضاة همدانی

قالب متن: نثر تاریخی

درونمایه: عشق، عاشق، معشوق، محبت

● در مکتب سهروردی، عرفان و فلسفه مکمل یکدیگرند و عشق بالاترین درجه محبت است. او عشق مجازی را وسیله‌ای برای رسیدن به عشق حقیقی می‌داند.

«تمهیدات عین القضاة» حاوی سخنان دردآلود و عمیقی است که ترجمان ژرف بینی و عظمت روح او و در عین حال ظاهر بینی‌ها و قشری‌نگری‌های زمانه اوست.

● بدان که از جمله نام‌های حسن، یکی «جمال» است و یکی «کمال». هر چه موجودند، از روحانی و جسمانی، طالب کمال‌اند و هیچ کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد، پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حسن‌اند و در آن می‌کوشند که خود را به حسن رسانند و به حسن - که مطلوب همه است - دشوار می‌توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حسن ممکن نشود، الا به واسطه عشق و عشق هر کسی را به خود راه ندهد و همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید.

قلمرو زبانی:

● حسن: زیبایی، فروغ در اصطلاح تصوف یعنی «کمال ذات احدیت».

● جمال: زیبایی. زیبایی ازلی خداوند

● کمال: کامل و تمام شدن و در اصطلاح تصوف کامل شدن سالک است در ذات و صفات.

● بی خودی: بی هوشی

● جسمانی: منسوب به جسم

● روحانی: منسوب به روح

● معنوی: ملکوتی

● مأوا: پناه، پناهگاه

قلمرو فکری:

۱. در نزد عرفا، جمال الهی هیچ گاه جدای از جلال نبوده و جلال خدایی عین جمال وی می‌باشد و هر جمالی را جلال است و در پس پرده هر جلال، جمالی هست.

۲. در عرفان اسلامی، علت آفرینش نه سود بردن خالق است و نه بهره رساندن به مخلوق بلکه سبب اصلی آفرینش، حب حق به کمال است.

۳. منظور اینکه همه موجودات در مسیر تکامل گام بر می‌دارند و می‌خواهند به تکامل خود دست یابند. این امر ذاتی است و در فطرت هر موجودی، «کمال جویی» است.

ارتباط معنایی با: می‌تواند حلقه بر در زد حریم حسن را در رگ جان هر که را چون زلف پیچ و تاب هست صائب

قلمرو ادبی:

تضاد: روحانی و جسمانی جناس ناهمسان جمال و کمال سجع: کمال و جمال / ندهد و نکند و ننماید
تشخیص و استعاره: راه ندادن عشق، ماوا نکردن عشق، روی ننمودن عشق
محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. و عشق خاص تر از محبت است؛ زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد. و محبت خاص تر از معرفت است؛ زیرا که همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی محبت نباشد. پس اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سیم پایه عشق. و به عالم عشق - که بالای همه است - نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد.

قلمرو زبانی:

● محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند ← خوانند فعل اسنادی، عشق مسند

● دوم پایه ← ترکیب وصفی مقلوب، در پایه «ی» حرف میانجی

● غایت: پایان، فرجام، نهایت

● معرفت: شناخت، آگاهی، اطلاع

● سیم: سوم

قلمرو فکری:

۱. وقتی که دوستی به اوج خود رسید، عشق نامیده می‌شود. پس عشق از دوستی بالاتر و خاص‌تر است. زیرا

همه عشق‌ها دوستی و محبت هستند ولی همه دوستی‌ها عشق نیستند.

مفهوم: برتری عشق بر محبت / برتری محبت بر شناخت

۲. پله اول سیر و سلوک، شناخت است. پله دوم محبت است، پله سوم عشق است. پس انسان برای رسیدن به

عالم عشق باید معرفت و محبت را مانند دو پله از نردبان کمال قرار دهد.

مفهوم: شناخت مقدمه محبت / محبت مقدمه عشق

قلمرو ادبی:

مراعات النظیر: محبت، عشق، معرفت

تشبیه: مانند کردن معرفت و محبت به دو پایه نردبان

سودای عشق

در عشق قدم نهادن کسی را مسلّم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند. عشق،

آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری نهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.

قلمرو زبانی: ایثار: بذل و بخشش کردن، دیگری را بر خود ترجیح دادن. در اصطلاح تصوف مقدم داشتن

دیگران و ترجیح دادن آنها بر خود در کل امور. / فرض: واجب و ضروری

ارتباط معنایی با: میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز /

یک قدم بر سر وجود نهی وان دگر بر در ودود نهی سنایی

قلمرو ادبی: عشق آتش است: تشبیه / رخت: نهادن: کنایه از اقامت کردن

● در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست با جان بودن به عشق در سامان نیست

قلمرو فکری: عشق مانند آتش سوزنده است و هر جا که باشد جز خود به هیچ چیز و هیچکس اجازه اقامت

نمی‌دهد و به هر کجا که برسد آنجا را می‌سوزاند.

کسی می‌تواند به میدان عشق وارد شود (عاشق باشد) که ترک جان گوید. نمی‌توان هم با جان خود بود و هم

عاشق بود.

● ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان.

عشق، بنده را به خدا برساند، پس عشق از بهر این معنی فرض راه آمد.

قلمرو زبانی: طالب: عاشق، سالک / از بهر این: به این خاطر

قلمرو فکری: ای عزیز به خدا رسیدن واجب است و به ناچار در نزد عاشقان، هر چیزی که بتواند انسان را به

خدا نزدیک کند در این راه واجب است.

قلمرو ادبی: عاشق و عشق: اشتقاق و جناس ناهمسان افزایشی / بی عشق چگونه زندگانی کند: پرسش انکاری

● کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟

قلمرو فکری: وظیفه انسان عاشق آن است که در وجود خود فقط در پی عشق باشد. زندگی عاشق به عشق

بستگی دارد و بدون عشق هرگز نمی‌تواند زنده بماند.

ارتباط معنایی با: هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

حافظ

● حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق می یاب. سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید. هر که عاشق نیست، خودبین و پرکین باشد و خودرأی بود؛ عاشقی بیخودی و بی رای باشد.

قلمرو زبانی: می شناس و می یاب: فعل امر مستمر / ممات: مرگ / سودا: اندیشه، خیال، فکر باطل، معامله و گاهی به معنای عشق. در متن به معنای دیوانگی است. «همه» در اینجا صفت است / بی رای: مترادف بی خودی. مقابل خودرایی

قلمرو فکری: دیوانگی عشق از زیرکی و هوشیاری این جهانی بهتر است.

ارتباط معنایی با: بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است یعنی اگر نباشی کار دلم تمام است

حسین منزوی

هیچ سر نیست که با زلف تو در سودا نیست هیچ دل نیست که این سلسله اش در پا نیست فروغی

● در عالم پیر، هر کجا برنایی است عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

قلمرو زبانی: عالم پیر: این دنیا / برنا: جوان، ظریف، نیک؛ متضاد پیر

قلمرو فکری: در این جهان، آرزو می کنم هر جا جوانی و نیکویی است، عاشق باشد؛ که عشق زیباترین و بهترین کالایی می تواند باشد که از بازار دنیا باید خرید.

ای عزیز، پروانه قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش ببند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است. این حدیث را گوش دار که مصطفی گفت: «اذا احب الله عبداً عشقه و عشق علیه فيقول عبدي أنت عاشقي و محبي، و انا عاشق لك و محب لك أن أردت أولم تُرد.» گفت: «(او بنده خود را عاشق خود کند، آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محب مایی و ما معشوق و حبیب توایم.

[چه بخواهی و چه نخواهی.]]

قلمرو زبانی: قوت: روزی/محب: دوستدار، عاشق /حبیب: دوست، دوستدار

قلمرو ادبی: تناسب: پروانه آتش. قوت و خوردن / آتش عشق: تشبیه/تضمین / آتش: استعاره از عشق /

پروانه: نماد عاشق حقیقی

قلمرو فکری: ای انسان عزیز، پروانه نیروی خودش را از آتش می گیرد. بدون آتش آرام و قرار ندارد و وقتی در میان آتش می رود از وجود خود خبر ندارد، تا زمانی که آتش عشق چنان کاری با او میکند که تمام جهان را آتش می بیند و خودش را وارد آتش می کند تا بسوزد. اصلاً در چنین زمانی پروانه نمی تواند تفاوتی میان آتش و غیر آتش قائل شود. چرا؟ چون که عشق تماماً خودش آتش است. این حدیث پیامبر-که درود خدا بر او باد-که گفت: هنگامی که خدا بنده ای را دوست دارد، عاشق او می شود و او را عاشق خود می کند . پس به او می گوید: ((بنده من تو عاشق من هستی و دوستدار من و من عاشق تو شده ام و تو را دوست دارم، چه بخواهی و چه نخواهی.))

قلمرو زبانی

- ۱ از متن درس، معادل معنایی برای قسمت‌های مشخص شده، بیابید.
 - بیم آن است کز غم عشقت سر برآرد دلم به شیدایی فخرالدین عراقی
 - درد هرکس را که بینی در حقیقت چاره دارد من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیرم فروغی بسطامی
- ۲ واژه‌های مهم املائی را در متن درس بیابید و بنویسید.
- ۳ به جمله‌های زیر و نقش دستوری واژه‌ها توجه کنید:

الف) عشق، آزادی است.
 نهاد مسند فعل اسنادی

ب) برخی عاشق را دیوانه می‌پندارند.
 نهاد مفعول مسند فعل

پ) عشق حقیقی، دل و جان را پاک می‌گرداند.
 نهاد مفعول مسند فعل

در جمله‌هایی که با فعل اسنادی (است، بود، شد، گشت، گردید و ...) ساخته می‌شوند؛ «مسند» وجود دارد؛ مانند جمله «الف». در جمله مذکور، «مسند»، یعنی «آزادی» به «نهاد»، یعنی «عشق» نسبت داده شده است.

با برخی از فعل‌ها می‌توان جمله‌هایی ساخت که علاوه بر مفعول، دربردارنده «مسند» نیز باشند؛ مانند جمله‌های «ب» و «پ».

در جمله «ب» واژه «دیوانه» که در جایگاه «مسند» قرار گرفته است، درباره چگونگی می‌افزاید؛ به بیان دیگر می‌توان گفت: «دل و جان، پاک است».

بنابراین جمله‌هایی نظیر «ب» و «پ» را می‌توان به جمله‌هایی با ساختار «نهاد + مسند + فعل» تبدیل کرد.

عمده فعل‌های این گروه عبارت‌اند از:

 - «گردانیدن» و فعل‌های هم معنی آن؛ مثل «نمودن، کردن، ساختن»
 - «نامیدن» و فعل‌های هم معنی آن؛ مثل «خواندن، گفتن، صدا کردن، صدا زدن»
 - «شمردن» و فعل‌های هم معنی آن؛ مثل «به شمار آوردن، به حساب آوردن»
 - «پنداشتن و فعل‌های هم معنی آن؛ مثل «دیدن، دانستن، یافتن»

توجه: در برخی از جمله‌ها، «مسند» همراه با «متمم» به کار می‌رود. کاربرد چنین جمله‌هایی در زبان فارسی اندک است؛ نمونه:

■ مردم به او دهقان فداکار می‌گفتند.
 نهاد متمم مسند فعل

در جمله مذکور، «مسند» یعنی «دهقان فداکار»، درباره «متمم» (او) توضیحی ارائه می‌دهد؛ یعنی می‌توانیم بگوییم: «او دهقان فداکار است».

■ اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

الف) نهاد + مسند + فعل (.....)

ب) نهاد + مفعول + مسند + فعل (.....)

قلمرو ادبی

- ۱ کاربرد نمادین «پروانه» را در متن درس و سروده زیر بررسی و مقایسه کنید.

ببین آخر که آن پروانه خوش	چگونه می‌زند خود را به آتش
چو از شمع رسد پروانه را نور	درآید پرنیان پروانه از دور

عطار

۲ برای هر یک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

- کنایه (.....)
تشبیه (.....)
سجع (.....)

قلمرو فکری

۱ سهروردی، شرط دست‌یابی به عالم عشق را چه می‌داند؟

۲ درک و دریافت خود را از عبارت‌های زیر بنویسید.

(الف) سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها افزون آید.

(ب) ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هرچه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان.

۳ درباره ارتباط معنایی هر بیت زیر با متن درس توضیح دهید.

(الف) صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع
لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست
هوشنگ ابتهاج

(ب) من که هرآنچه داشتم اوّل ره گذاشتم
حال برای چون تویی اگر که لایقم بگو
محمد علی بهمنی

(پ) بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است؟
یعنی اگر نباشی، کار دلم تمام است
حسین منزوی

(ت) می‌تواند حلقه بر در زد حریم حُسن را
در رگ جان، هر که را چون زلف، پیچ و تاب است
صائب تبریزی

قلمرو زبانی

(۱)

- سودا
- لابد

(۲) طالب، واسطه، ماوا، غایت، خاص‌تر

(الف) رسیدن فرض است

(ب) همه جهان را آتش ببند

قلمرو ادبی: پروانه در حالت کلی و متن درس نماد عاشق واقعی و فداکار است که وجودش را فدای معشوق می‌کند

(۲)

کنایه: ترک خود کردن کنایه از عدم وابستگی

تشبیه: آتش عشق

سجع: بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد

قلمرو فکری:

(۱) گذر از دو مرحله معرفت و محبت

(۲)

الف : برتری عشق بر عقل

ب : لازمه رسیدن به خدا عشق است.

(۳) الف : برای هم صحبت شدن با معشوق بایستی جان خود را فدا کرد که با بیت در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست / با جان بودن به عشق در سامان نیست.

ب : از خودگذشتگی و ترک خود کردن مفهوم بیت است که با عبارت در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود .. (ص ۵۳) ارتباط دارد.

پ (زندگی با عشق معنا پیدا می کند

ارتباط با " وجود عاشق از عشق است ؛ چگونه بی عشق زندگانی کند " ارتباط دارد.

صبح ستاره باران ۵۷ ← شعر حفظی

(محمد رضا شفیعی کدکنی - م. سرشک)

محتوا: محتوای این غزل درد فراق است.

● ای مهربانتر از برگ در بوسه‌های باران بیداری ستاره، در چشم جویباران

قلمرو ادبی: هر چهار عنصری که شاعر در این بیت به کار گرفته؛ یعنی برگ، باران ستاره و جویبار، به صورت استعاری (تشخیص) به کار آمده‌اند.

برگ در ادبیات ما و به ویژه در ادبیات معاصر، نماد لطافت و مهربانی است.

بوسه‌های باران: برخورد قطرات باران با برگ؛ اضافه استعاری / چشم جویباران: اضافه استعاری
قلمرو معنایی:

شاعر با بهره‌گیری از تشبیه، عشق خود را لطیفتر از برگ‌های باران خورده می‌داند و در مصراع دوم انعکاس ستاره را در جویبار به تصویر کشیده است.

● آینه نگاهت، پیوند صبح و ساحل لبخند گاه گاهت، صبح ستاره باران

قلمرو ادبی: آینه نگاهت: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: در آینه نگاه تو صبح و ساحل به هم گره خورده‌اند. لبخند تو همچون صبح روشنی بخش است.

● باز آ که در هوایت خاموشی جنونم فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران

قلمرو ادبی: خاموشی جنونم: متناقض نما (پارادوکس)

قلمرو فکری: برگرد که در هوای بازآمدنت به ظاهر ساکت ولی مانند مجنونی آشفته و سراسیمه‌ام، آنچنان که از سنگ هم ناله بر می‌خیزد.

ارتباط معنایی با: «کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران» سعدی

● ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز کاین گونه فرصت از دست دادند بیشماران

قلمرو زبانی: جویبار جاری: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی: فرصت از کف دادن کنایه از بیهوده سپری کردن

قلمرو فکری: انسان‌های بسیاری این گونه فرصت را از دست دادند که از سایه برگ گریختند و به دیگران یاری نرساندند. پس تو جویبار جاری باش و حیاتبخش.

● گفتی: «به روزگاران مهری نشسته» گفتم: «بیرون نمی‌توان کرد حتی به روزگاران»

تضمین: شاعر در سرودن این شعر به غزل زیر از سعدی نظر داشته و بخش‌هایی از یک بیت را تضمین کرده است:

بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
سعدی به روزگاران مهری نشسته در دل بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران
قلمرو ادبی: مهر بر دل نشستن: کنایه از عاشق شدن

قلمرو فکری: عشق تو را که بر دلم نشسته است، نمی‌توانم فراموش کنم حتی با گذر زمان.

● پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند دیوار زندگی را زین گونه یادگاران

قلمرو زبانی: نقش بستند: تصویر کردند / بیت دارای دو جمله است. جمله اول دو جزئی ناگذر (بودند) و جمله دوم سه جزئی گذرا به مفعول ← یادگاران دیوار زندگی را نقش بستند.

قلمرو ادبی: دیوار زندگی: اضافه تشبیهی / مراعات النظیر: نقش و دیوار

قلمرو فکری: پیش از این عشق نقش خورده بود و دیوار زندگی با عشاق بسیاری به یادگار مانده است.

● این نغمه محبت بعد از من و تو ماند تا در زمانه باقی است آواز باد و باران

قلمرو زبانی: ماند: مضارع اخباری (می‌ماند) / مصرع اول یک جمله دو جزئی و مصرع دوم یک جمله سه جزئی گذرا به مسند است / تا: حرف ربط وابسته ساز

قلمرو ادبی: آواز باد و باران: اضافه استعاری

قلمرو فکری: آهنگ عشق و محبت بعد از مردن من و تو تا ابد خواهد ماند؛ مادامی که هستی در طبیعت جاری است.

ارتباط معنایی با: هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما حافظ

سید علی رضا احمدی

درس ۸

از پاریز تا پاریس ۶۰ ← محمد ابراهیم باستانی پاریزی

نوع ادبی: ادبیات سفر

قالب متن: نثر معاصر

درونمایه: کسب تجربیات زندگی

پاریز کلاس ششم ابتدایی نداشت. ناچار می‌بایست ده فرسخ راه را پیموده به سیرجان بروم. عصر از پاریز با «لاغ تور» راه می‌افتادیم؛ سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت اما از «کران» به بعد هفت فرسنگ تمام بیابان ریگزار بود. آب از این ده برمی داشتیم و صبح، هنگام «چریغ آفتاب» کنار «قنات حسنی» در شهر سیرجان اتراق می‌کردیم. نخستین سفر من، شهریور ماه ۱۳۱۶ شمسی برای کلاس ششم دبستان چنین انجام گرفت. ده فرسنگ راه را دوازده ساعته می‌رفتیم. از کلاس سوم دبیرستان ناچار می‌بایست به کرمان برویم؛ بنابراین بعد از دو سه سال ترک تحصیل که دوباره وسایل فراهم شد، ۳۵ فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را دو شبه با کامیون طی کردیم. دو سال دانش سرای مقدماتی طی شد. ادامه تحصیل در تهران پیش آمد. این همان سفری است که هنگام مراجعه به بانک اعتبارات ایران برای من تداعی شد؛ زیرا آن روز سیصد تومان پول مجموعاً تهیه کرده بودم که به تهران بیایم و این، مخارج قریب شش ماه من بود. وقتی از پاریز به رفسنجان آمدم، به من سفارش شد که بردن سیصد تومان پول تا تهران همراه یک محصل خطرناک است! ناچار باید از یک تجارت خانه معتبر به تهران حواله گرفت. به سفارش این و آن به تجارتخانه «امین» مراجعه کردم. اتاقی بود با یک میز و دو صندلی؛ پیرمرد لاغر - که بعداً فهمیدم امین صاحب تجارتخانه است - پشت میز نشسته بود. هیچ باور نداشتم اینجا یک تجارتخانه باشد.

قلمرو زبانی:

پاریز نام یکی از دهستان‌های خوش آب و هوای شهرستان استان کرمان که در سال ۱۳۸۰ در زمره شهر قرار گرفت و آبادی پاریز مرکز شهر پاریز است.

فرسخ معرب فرسنگ، واحد اندازه گیری مسافت و تقریباً نزدیک به شش کیلومتر است.

کران: نام روستایی در دهستان سعادت آباد بخش پاریز از شهرستان سیرجان در استان کرمان.
چریغ: تلفظ محلی «چراغ» نزد مردم سیرجان. چریغ آفتاب: به قول پاریزی‌ها یعنی دمیدن آفتاب، طلوع آفتاب، صبح زود.

حواله : نوشته‌ای که دریافت کننده به موجب آن ملزم به پرداخت پول یا مال به دیگری است.
اتراق کردن: ساکن شدن، ماندن در جایی / تداعی شدن: پیش آمدن / قریب: نزدیک / محصل: دانش آموز
گفتم: «حواله سیصد تومان برای تهران لازم دارم. او گفت: بده؛ پول را بده». خجالت دهاتی مانع شد بگویم شما که هستید؟ بی اختیار سیصد تومان را دادم. پیرمرد از داخل کازیه روی میز یک پاکت کهنه را که از جایی برایش رسیده بود، برداشت. کاغذ مثلث روی پاکت را - که برای چسباندن در پاکت به کار می‌رود- پاره کرد. روی آن حواله سیصد تومان به تهران نوشت و امضایی کرد و به من داد. امضای امین داشت اما نه نشانه تجارتخانه داشت، نه کاغذ بزرگ بود نه ماشین تحریر و نه ماشین نویس و نه ثبت و نمره؛ هیچ و هیچ...
نخستین روزی که از پاریز خارج شدم (۱۳۱۶) سیرجان را آخر دنیا حساب می‌کردم، و امسال (۱۳۴۹) که به اروپا رفتم، گمانم این است که عالمی را دیده‌ام اما چه استبعادی دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم! آرزوها پایان ندارد. آدمی به هر جا می‌رود گمان می‌کند به غایت القصوای مقصود خود رسیده است؛ در صورتی که دنیا بی پایان است.

عبور هواپیما از روی دریای مدیترانه همیشه آدمی را غرق دریای تصورات تاریخی می‌کند؛ البته توقف ما در امان و آتن بیش از نیم ساعت طول نکشید و به قول بیرجندی‌ها، در این دو شهر تنها یک «سرپری» زدیم. از امان به بعد تغییر زمین آشکار شد. سواحل شرقی مدیترانه از زیباترین نواحی عالم است. بیشتر راه را از روی دریا گذشتیم. جزیره‌های کوچک و بزرگ، مثل وصله‌های رنگارنگ بر طیلسان آبی مدیترانه دوخته شده است. فرودگاه آتن نوساز و مربوط به دوران حکومت سرهنگ‌هاست و مثل اینکه مردم هم از این حکومت چیزهای چشمگیری دیده‌اند. شوخی روزگار است که مهد دموکراسی عالم، یعنی آتن، که دو هزار و هشتصد سال قبل حتی برای آب خوردن در شهر هم، مردم رأی می‌گرفتند و رأی می‌دادند از بیم عقرب جراره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ‌ها پناه ببرد.

قلمرو زبانی:

کازیه: جاکاغذی، جعبه چوبی یا فلزی روباز که برای قرار دادن کاغذ، پرونده یا نامه‌ها روی میز قرار می‌دهند.

چه استبعادی دارد: چرا بعید و دور باشد (بعید نباشد)

غایت القصوا: کمال مطلوب

امان: پایتخت کشور اردن است. / آتن: پایتخت کشور یونان

سَرپَری: وقتی مرغی از اوج، یک لحظه به زمین می‌نشیند و دوباره برمی‌خیزد، این توقف کوتاه را سرپرزدن می‌گویند.

طیلسان: نوعی بالاپوش ضخیم و بدون آستین که تار آن ابریشم و پودش از پنبه بود و بالای بدن، کتف‌ها و پشت را می‌پوشانید.

دموکراسی از زبان یونانی و به مفهوم حکومت مردم است. برابری حقوق انسان‌ها، آزادی عقیده، آزادی مطبوعات و آزادی بیان و برگزاری انتخابات آزاد از قوانین این نوع حکومت است.

عقرب جراره: نوعی از خبیث‌ترین عقرب‌ها که زرد باشد و گاه رفتن دم به زمین کشد.

غاشیه: از مصدر «غشاوَة» به معنی پوشاندن، روز قیامت

قلمرو ادبی: از جهت رنگارنگی جزیره‌ها را به طیلسان تشبیه کرده است.

قلمرو ادبی: از عقرب جراره به مار غاشیه پناه بردن، ضرب المثل است.

قلمرو فکری: از عقرب جراره به مار غاشیه پناه بردن: بدتر شدن پیوسته اوضاع و از بدتر به بد پناه بردن.

رم، پایتخت ایتالیا، شهری است قدیمی، دیوارهای قطور و باروهای دود خورده آن به زبان حال بازگو می‌کند که روزگاری از فراز همین برج‌ها، فرمان به سواحل دریای سیاه داده می‌شده و کرانه‌های فرات، خط از کرانه رود تیبر می‌خواندند اما دنیا همیشه به یک رو نمی‌ماند. آخرین چراغ امپراتوری روم را موسولینی روشن کرد که چند صبحی تا حبشه و قلب آفریقا نیز پیش راند اما همه می‌دانیم که «دولت مستعجل» بود. چه خوش گفته‌اند که «امپراتوری‌های بزرگ هم مانند آدم‌های ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه می‌میرند». دیوارهای

کهن روم که هنوز طاق ضربی دروازه‌های آن باقی است، حکایت از روزگاران گذشته دارد. یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می زد.

قلمرو زبانی: قطور: کلفت، ضخیم / تیر: رودی در ایتالیا که از رم عبور کرده وارد دریای تیره نین می شود. موسولینی: بنیتو آندره آموسولینی روزنامه نگار، سیاستمدار و رهبر ایتالیای فاشیست طی دوران جنگ جهانی دوم بود.

حبشه: سرزمینی قدیمی در شرق قاره افریقا که شامل کشورهای کنونی اتیوپی، اریتره، جیبوتی و سومالی است.

مستعجل: شتابان / سوء هاضمه: بدگواری، اختلال هضم / طاق ضربی: سقف ضربدری روی دیوار قلمرو ادبی:

چراغ امپراتوری: اضافه تشبیهی. امپراتوری: مشبه، چراغ مشبّ

دنیا به یک رو نمی ماند: ضرب المثل: اوضاع دائم به یک حال نمی ماند و هم معنی با مثل: در همیشه روی یک پاشنه نمی چرخد.

یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می زد اما امروز به جای همه آن حرف‌ها، وقتی اعتصاب کارگران فقیر ماهی گیر و کشتی ساز ایتالیا را می بینیم.

قلب افریقا: استعاره مکنیه و تشخیص / چراغ امپراتوری: اضافه تشبیهی. امپراتوری: مشبه / چراغ: مشبه به / دنیایی: مجاز / چشم داشتن بر کسی یا چیزی: کنایه از امیدوار بدان کس یا بدان چیز بودن / از آن چشم می زد: کنایه از آن فرمان می برد، از آن می ترسید.

قلمرو فکری:

امپراتوری‌های بزرگ هم مانند آدم‌های ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه می میرند ←

یعنی از افراط در کارها از بین می روند؛ همانطور که ثروتمندان از پرخوری می میرند. یعنی عامل مرگ انسان‌های بزرگ خودشان هستند.

باید این شعر معروف خودمان را تکرار کنیم (گویا از حاج میرزا حبیب خراسانی است):

کاووس کیانی که کی‌اش نام نهادند کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند
 خاکی است که رنگین شده از خون ضعیفان این ملک که بغداد و ری‌اش نام نهادند
 صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب تا شد تهی از خویش و نی‌اش نام نهادند
 دلگرمی و دمسردی ما بود که گاهی مرداد مه و گاه دی‌اش نام نهادند
 آیین طریق از نفس پیر مغان یافت آن خضر که فرخنده پی‌اش نام نهادند

قلمرو زبانی:

حاج میرزا حبیب خراسانی: عالم و شاعر خراسانی (۱۲۶۶ - ۱۳۲۷ هـ.ق).

کی: به فتح ک، شاه / کیانی: کیانیان / کاووس کیانی: پادشاه کیانی. کی = که وی / ملک: آنچه در تصرف باشد.

قلمرو / عجین: سرشته / تاک: درخت انگور / می: شراب / تیغ: شمشیر

نهاد جمله: «خون دل شاهان» است.

پیرمغان: «کلمه پیر از اصل اوستایی parya/paro به معنی پیشین است. در لغت فارسی به معنای سالخورده،

شیخ است. به پیشوایان دین زرتشتی نیز پیر مغان می‌گفتند. در تصوف از کلمه پیر، معانی شیخ، مراد، مرد

کامل اراده می‌شود.

قلمرو ادبی:

کی در مصراع اول با کی مصراع دوم: جناس تام / خون به می تشبیه شده / جفا به شمشیر تشبیه شده /

چوب: مجاز از درخت نی. / تلمیحی هم به امر «ریاضت» صوفیانه و عارفانه دارد که باید با تحمل رنج‌ها و

جفاها، از خود تهی شد. / مراعات‌النظیر: سر و تن، چوب و نی

بیت چهارم حسن تعلیل دارد. / گرم و سرد: تضاد / مراعات‌النظیر: مرداد و دی و مه / دلگرمی: کنایه از

امیدواری. / دمسردی: کنایه از یأس و ناامیدی، افسردگی / دلگرمی و دمسردی: تضاد.

قلمرو فکری:

● کاووس کیانی که او را کیکاوس نامیده‌اند چه وقت و کجا پادشاهی می‌کرد که به این نام نامیده شد؟ او را

پادشاه خواندند؟

- این سرزمینی که آن را بغداد و ری می‌خوانند، چه بسیار بیچارگانی که جانشان را در این راه از دست داده‌اند. همیشه در طول تاریخ در این سرزمین‌ها، خون ضعیفان را ریخته‌اند.
 - اگر تکه چوبی نی نامیده شد به راحتی نبوده است بلکه بسیار شمشیر ستم را بر سر و جسم خود تحمل کرد و از درون خالی شد تا نی شد.
 - اگر ماه‌ها نام خاصی به خود گرفتند و مرداد و دی شدند به این دلیل بوده که ماه مرداد، گرما و رشد و زایش خود را از نفس گرم ما دارد و ماه دی، سردی خود را از ناامیدی ما.
 - خضر پیامبر که او را خضر فرخنده پی نامیدند به واسطه دعای پیر مغان بوده است.
- با راه آهن به بروکسل پایتخت بلژیک می‌رفتیم. در بین راه در کشور فرانسه یک ایستگاه وجود داشت که دسته گلی تازه در کنار بنایی یادبود نهاده بودند و بر بالای آن با خط درشت و بسیار روشن نوشته شده بود: «در اینجا چهل و هشت هزار نفر در برابر سپاه نازی ایستادند و همه کشته شدند». و در آخر آن این جمله به زبان فرانسه نوشته شده بود: «این مطلب را هیچ وقت فراموش نکنید!» من بعد از خواندن این مطلب متوجه شدم که دنیا عجیب فراموشکار است! بیست سی سال پیش چه کارها کرده که امروز اصلاً به خاطر نمی‌آورد! اما نه، تاریخ فراموشکار نیست.
- قلمرو زبانی: خط درشت و بسیار روشن: بسیار وابسته و وابسته است؛ یعنی قید صفت / سپاه نازی: نازی نام حزب سیاسی است که در کشور آلمان فعالیت داشتند.
- قلمرو ادبی: فراموشکار بودن و به خاطر نیاوردن دنیا: تشخیص و استعاره مکنیه
- . در کنار بروکسل، کوه و تپه‌های بسیاری وجود دارد که «واترلو» خوانده می‌شوند. این همان جایی است که جنگ عظیم ناپلئون روی داد و سرنوشت او را تعیین کرد. یک تپه یادگاری بزرگ که حدود پنجاه متر ارتفاع دارد، در آنجا برپاست که اطراف آن را چمن کاشته‌اند و بر بالای آن مجسمه شیری را نهاده‌اند. خواهید گفت: «این تپه چگونه پیدا شده؟» زنانی که در جنگ‌های ناپلئونی شوهر و اقوام خود را از دست داده بودند، هر کدام یک طبق پر از خاک کرده‌اند و در اینجا ریخته‌اند. مجموع این طبق‌های خاک، این تپه را به وجود آورده است تا ما به بالای آن برویم و محوطه میدان را تماشا کنیم

قلمرو زبانی:

«واترلو» نام آخرین نبرد ناپلئون بناپارت بود که در سال ۱۸۱۵ میلادی، بین سپاه فرانسه و سپاه ائتلاف هفتم انجام گرفت و به این علت واترلو نام گرفت که نبرد در دشت واترلو در کشور بلژیک امروزی رخ داد / طبق:

سینی / محوطه: هر جای محصور و محدود، پهنه، جایگاه

علاوه بر آن، یک «پانوراما» در اینجا ساخته شده که از شاهکارهای هنری است. یک چادر بزرگ که قطر آن از پنجاه متر بیشتر است، در وسط زده‌اند. بر دیواره آن از اطراف، منظره جنگ واترلو را به صورت نقاشی مجسم کرده‌اند. تمام میدان به خوبی نقاشی شده؛ یک طرف سرداران ناپلئون با سپاهیان منظم، در آن گوشه، توپخانه، در جای دیگر سپاهیان دشمن و بالاخره ناپلئون در آن دور دست بر اسب سفید، متفکر، به دورنمای جنگ می‌نگرد. چند شعاع کم نور خورشید از پس ابرها این نکته را بازگو می‌کند که روزی آفتابی نیست. وحشت ناپلئون از بارندگی است که توپخانه او را از تحرک باز خواهد داشت.

قلمرو زبانی: پانوراما: معادل فارسی آن «سراسرنما» است. هرگونه دورنمای سراسری از یک فضا را پانوراما گویند. / مناظر: جمع منظره

قلمرو ادبی: بازگو کردن ابر: تشخیص و استعاره مکنیه / مراعات النظیر: خورشید، ابر، شعاع و آفتابی جالب آنکه راهنمای ما می‌گفت: «تمام این مناظر براساس تعریف ویکتور هوگو از میدان جنگ - در جلد دوم کتاب بینوایان - ساخته شده؛ یعنی نقاش و طراح همان توصیفات ویکتور هوگو را نقاشی کرده‌اند. «من شاید حدود ۳۵ سال پیش این شرح را در پاریز خوانده بودم. حالا دوباره در ذهنم مجسم می‌شد».

وقتی در پاریس بودم، یک روز نامه‌ای از پاریز به پاریس به نام من رسید. نامه را آقای هدایت زاده، معلم کلاس سوم و چهارم ابتدایی من، برایم نوشته بود به یاد گذشته‌ها و خاطرات پاریز و خواندن بینوایان ویکتور هوگو. این معلم شریف باسواد سفارش کرده بود که اگر سر قبر ویکتور هوگو رفتم، از جانب او فاتحه‌ای برای این نویسنده بزرگ طلب کنم. این نامه مرا به فکر انداخت. متوجه شدم که قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دهات دور افتاده ایران مثل پاریز، هم فرا برده است. کاری که نه سپاه ناپلئون می‌توانست بکند و نه نیروی شارلمانی و نه سخنرانی‌های دوگل.

قلمرو زبانی:

فاتحه: دعای خیر برای مرده (خواندن سوره حمد و توحید برای مرده)

شارلمان: کارل بزرگ یا شارلمانی به عنوان مؤسس امپراتوری مقدس روم شناخته شد و از نظر اروپایی‌ها، پدر کشورهای فرانسه و آلمان است.

ژنرال مارشال دوگل، رئیس جمهور فرانسه بود که در جنگ جهانی دوم فرماندهی نیروهای آزاد فرانسوی را بر عهده داشت.

سید علی رضا احمدی

قلمرو زبانی

۱ واژه «طاق» در هر بیت، به چه معناست؟

(الف) طاق پذیراست عشق، جفت نخواهد حریف
(ب) نهاده به طاق اندرون تخت زر
(پ) چون ابروی معشوقان با طاق و رواق است
 چون روی پری رویان با رنگ و نگار است متوجهی

۲ پنج گروه کلمه مهم املائی از متن درس بیابید و بنویسید.

۳ همان طور که می دانید گروه اسمی از «هسته» و «وابسته» تشکیل می شود. بعضی از وابسته ها نیز می توانند وابسته ای داشته باشند.

■ اکنون به معرفی سه نوع از **وابسته های وابسته** می پردازیم:

(الف) ممیز: معمولاً برای شمارش تعداد یا اندازه و وزن موصوف، میان صفت شمارشی و موصوف آن، اسمی می آید که وابسته عدد است و «ممیز» نام دارد.
توجه: ممیز با عدد همراه خود، یک جا وابسته هسته می شود؛ نمونه:

دو تخته فرش

ممیزها عبارت اند از:

«تن، کیلوگرم، گرم، من، سیر، و ...» برای وزن؛
 «فرسخ (فرسنگ)، کیلومتر، متر، سانتی متر، میلی متر، و ...» برای طول؛
 «دست» برای تعداد معینی از لباس، میز و صندلی، ظرف؛
 «توب و حلقه» برای پارچه؛

«تخته» برای فرش؛

«دستگاه» برای وسایل و لوازم الکتریکی و همانند آنها؛

«تا» برای بسیاری از اشیا؛

و ...

نمونه: هفت فرسخ راه

کلمه «فرسخ»، وابسته وابسته از نوع «ممیز» است.

(ب) مضاف الیه مضاف الیه: اسم + اسم + اسم + اسم

در برخی از گروه های اسمی، «مضاف الیه»، در جایگاه «وابسته» هسته قرار می گیرد؛ آنگاه این مضاف الیه، خود، وابسته ای از نوع «اسم»، در نقش مضاف الیه می پذیرد؛ نمونه:

■ محوطه میدان شهر
 هسته مضاف الیه مضاف الیه

■ وسعت استان کرمان

واژه های «شهر» و «کرمان» وابسته وابسته از نوع «مضاف الیه مضاف الیه» هستند.

توجه: اسم یا هر کلمه ای که در حکم اسم (ضمیر، صفت جانشین اسم) باشد، در جایگاه مضاف الیه مضاف الیه، قرار می گیرد؛ مثال:

■ گیرایی سخن او
 هسته مضاف الیه مضاف الیه

■ قدرت قلم نویسنده
 هسته مضاف الیه مضاف الیه

«او» و «نویسنده»، وابسته وابسته از نوع «مضاف الیه مضاف الیه» هستند.

پ) صفتِ مضاف‌الیه: اسم + اسم + صفت / اسم + صفت پیشین + اسم

در این نوع گروه اسمی، «مضاف‌الیه» که وابسته «هسته» است، به کمک «صفت» (پسین یا پیشین) توضیح داده می‌شود؛ نمونه:

■ دانش‌آموزِ پایهٔ دوازدهم

هسته مضاف‌الیه صفت

■ اسیرِ این جهان

هسته صفت مضاف‌الیه

■ یادآوریِ خاطرهٔ دلپذیر

■ برنامهٔ کدام سفر؟

در مثال‌های بالا، واژه‌های «دوازدهم»، «این»، «دلپذیر» و «کدام» وابسته وابسته از نوع «صفتِ مضاف‌الیه» هستند.

■ از متن درس، برای هر یک از انواع «وابسته‌های وابسته» نمونه‌ای مناسب بیابید.

قلمرو ادبی

۱ عبارت و بیت‌های زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

الف) یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد.

ب) کاووس کیانی که کی اش نام نهادند کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند؟

پ) دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی مردادمه و گاه دی اش نام نهادند.

۱۳۰

۲ عبارت زیر، یادآور کدام مثل است؟

از بیم عقرب جزارهٔ دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیهٔ حکومت سرهنگ‌ها پناه ببرد.

قلمرو فکری

۱ مقصود نویسنده از عبارت زیر چیست؟

چه خوش گفته‌اند که «امپراتوری‌های بزرگ هم مانند آدم‌های ثروتمند، معمولاً از سوء‌هاضمه می‌میرند.»

۲ مفهوم کلی هر بیت را مقابل آن در جدول بنویسید.

بیت	مفهوم کلی
با خاک عجین آمد و از تاک عیان شد خون دل شاهان که می‌اش نام نهادند	
آیین طریق از نفس پیر مغان یافت آن خضر که فرخنده پی‌اش نام نهادند	

۳ با توجه به متن درس، «دولت مستعجل» یادآور کدام بیت از حافظ است؟ دریافت خود را از آن بنویسید.

قلمرو زیبایی :

(۱)

الف : یکتا

ب : مجازا عمارت (ایوان)

پ : حالت خمیدگی و هلالی بودن

۲ : چریغ ، غاشیه ، مستعجل ، غایت القصوای ، طیلسان

قلمرو ادبی :

(۱)

الف : دنیا مجاز از مردم دنیا ، چشم داشتن کنایه از توجه کردن ، چشم زدن کنایه از هراس داشتن ،

ب : تلمیح به پادشاهی کاووس ، جناس تام بین کی و کی (کی کاووس و چه زمانی ؟)

ج : تضاد بین دل گرمی و دم سردی ، تناسب بین مرداد ماه و دی ماه ، حسن تعلیل در علت گرمی ماه مرداد و سردی ماه دی

(۲)

از چاله در آمدن و به چاه افتادن

قلمرو فکری :

۱ :

عدم استفاده صحیح از قدرت در دست

(۲)

- ناپایداری های حکومت ها

- لزوم پیروی از راهنما برای سعادت

۳ (راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی / خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

تجملات و زرق و برق و .. مانع از مرگ و فروپاشی نخواهد شد.

گنج حکمت سه مرکب زندگی^{۶۹}

← تذکره الاولیا، عطار

پیام حکایت ← آشنایی با سیر و سلوک عرفانی و تسلیم و اخلاص در برابر اراده خداوند
نقل است که از او [ابراهیم ادهم] پرسیدند که روزگار چگونه می‌گذرانی؟ گفت: «سه مرکب دارم؛ باز بسته؛
چون نعمتی پدید آید، بر مرکب شکر نشینم و پیش او باز شوم و چون بلایی پدید آید، بر مرکب صبر نشینم
و پیش باز روم و چون طاعتی پیدا گردد، بر مرکب اخلاص نشینم و پیش روم».
قلمرو زبانی:

ابراهیم ادهم: از عارفان مشهور قرن دوم هجری که گویند بزرگ زاده‌ای بود که ناگهان به فقر و زهد روی آورد
و بعد از سفر به خانه کعبه با بزرگانی چون فضیل عیاض و سفیان ثوری هم مشرب شد.
مرکب: اغلب به معنی اسب / باز بسته (بازداشته): یعنی رام شده و فرمانبردار / اخلاص: پاک داشتن دل، ارادت
صادق. در اصطلاح تصوف، آن است که سالک در عمل خود شاهدی جز خدا نطلبد.
قلمرو ادبی:

مرکب زندگی اضافه تشبیهی: زندگی: مشبّه، مرکب: مشبّه به / مرکب شکر اضافه تشبیهی: شکر: مشبّه، مرکب:
مشبّه به / مرکب صبر اضافه تشبیهی: صبر: مشبّه، مرکب: مشبّه به / مرکب اخلاص اضافه تشبیهی: اخلاص:
مشبّه، مرکب: مشبّه به

قلمرو فکری: ابراهیم می‌گوید:

● سه مرکب دارم، فرمانبردار. اگر خداوند به من نعمتی دهد بر اسب شکرگزاری می‌نشینم و جلو می‌روم؛
مفهوم: قدردان و سپاسگزار نعمت‌های خدا هستم.

● چو بلایی پیش می‌آید، بر آن بلا صبر می‌کنم و با صبر پیش می‌روم. مفهوم: شکایت و ناله و زاری نمی‌کنم
بلکه به خدا پناه می‌برم.

- چون فرصت طاعت و بندگی پیش می‌آید، دل از هرچه غیر اوست پاک می‌کنم و تنها به حق می‌پردازم و به پیش می‌روم. مفهوم: اخلاص و بندگی

سید علیرضا احمدی

درس ۹

کویر ۲۰ ← علی شریعتی

قالب متن: نثر معاصر

درونمایه: روی آوردن به معنویات، دوری از نگاه تجملی، توجه به فلسفه والای زندگی

کویر: نمادی از دنیای بی ارزش به معنی مرگ و جهان پس از مرگ (آخرت) است.

چشمه آبی سرد که در تموز سوزان کویر، گویی از دل یخچالی بزرگ بیرون می‌آید. از دامنه کوه‌های شمالی ایران به سینه کویر سرازیر می‌شود و از دل ارگ مزینان سر بر می‌دارد. از اینجا درختان کهنی که سالیانی دراز سر بر شانه هم داده‌اند، آب را تا باغستان و مزرعه مشایعت می‌کنند. درست گویی عشق آباد کوچکی است و چنان که می‌گویند، هم بر انگاره عشق آبادش ساخته‌اند، مزینان از هزار و صد سال پیش، هنوز بر همان مهر و نشان است که بود.

قلمرو زبانی:

تموز: نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان / کلمه سرطان به معنی خرچنگ است.

مشایعت: همراهی با مهمان برای خداحافظی / ارگ: قلعه و حصاری کوچک که در میان قلعه‌ای بزرگ باشد.

انگاره: اندازه و مقیاس، طرح یا نقشی که کشیدن آن ناتمام مانده باشد.

قلمرو ادبی:

از دل چیزی برون آمدن کنایه از: جوشیدن / سر برداشتن: سر بلند کردن / سر بر شانه هم دادن درختان، سینه

کویر، دل یخچال، دل ارگ: استعاره مکنیه و تشخیص

هم بر انگاره عشق آبادش ساخته‌اند: تشبیه: اندازه یا نقشه ساختارش مانند عشق آباد است.

بر همان مهر و نشان است که بود: ضرب المثل است برگرفته از این بیت حافظ:

گوهر مخزن اسرار همان است که بود حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود

تاریخ بیهق از شاعران و دانشمندان و مردان فقه و حکمت و شعر و ادب و عرفان و تقوای مزینان یاد می‌کند،

در آن روزگاری که باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود و استادان بزرگ حکمت و فقه و

ادب، نه در «ادارات» که در غرفه‌های مساجد یا مدرسه‌های مدارس می‌نشستند و شاگرد بود که همچون جوینده تشنه‌ای می‌گشت و می‌سنجید و بالاخره می‌یافت و سر می‌سپرد، نه به زور «حاضر و غایب»، بل به نیروی ارادت و کشش ایمان. صحبت مزینان بود. سال‌ها پیش، مردی فیلسوف و فقیه که در حوزه درس مرحوم حاجی، ملا هادی اسرار -آخرین فیلسوف از سلسله حکمای بزرگ اسلام- مقامی بلند و شخصیتی نمایان داشت به این ده آمد تا عمر را به تنهایی بگذارد/ بعد از حکیم اسرار، همه چشم‌ها به او بود که حوزه حکمت را او گرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته وی بود، روشن نگاه دارد؛ اما در آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی‌اش فرا رسیده بود، ناگهان منقلب شد. شهر را و گیرودار شهر را رها کرد و چشم‌ها را منتظر گذاشت و به دهی آمد که هرگز در انتظار آمدن چون او کسی نبود. وی جد پدر من بود. من نیم قرن پیش از آمدنم به این جهان، خود را در او احساس می‌کنم؛ در نگاه او نشانی از من بوده است ... و اما جد من، او نیز بر شیوه پدر رفت. به همین روستای فراموش باز آمد و از زندگی و مردمش کناره گرفت و به پاکی و علم و تنهایی و بی‌نیازی و اندیشیدن با خویش وفادار ماند؛ که این فلسفه انسان ماندن در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان ماندن سخت دشوار.

قلمرو زبانی:

فقه: علم احکام شرعی / حکمت: فلسفه و به ویژه فلسفه اسلامی / غرفه: بالاخانه بر کنار بام، حجره بر بام / مدرس: جای درس گفتن / حوزه: ناحیه، طرف / سخت آلوده و سخت دشوار: سخت وابسته و وابسته، قید صفت قلمرو ادبی:

چشم به کسی بودن کنایه از انتظار داشتن / چراغ علم و فلسفه و کلام: اضافه تشبیهی؛ علم و فلسفه و کلام، مشبه؛ چراغ: مشبه به / بهار حیات علمی و اجتماعی: اضافه تشبیهی / باب علم: اضافه استعاری / چیزی را گرم داشتن و چراغ را روشن نگهداشتن: کنایه از پر رونق نگهداشتن و ارزشمند کردن / مراعات النظیر: گرم، چراغ و روشن

قلمرو فکری: در دورانی که زندگی دنیایی سخت پایبند می‌کند، ترک آن و دل نبستن به آن بسیار دشوار است.

عبارت آخر ارتباط معنایی دارد با شعر: در کف‌ها کاسه زیبایی / بر لب‌ها تلخی دانایی / شهر تو در جای دگر /
ره می‌بر با پای دگر سهراب سپهری

پس از او عموی بزرگم که برجسته‌ترین شاگرد حوزه ادیب بزرگ از پایان تحصیل فقه و فلسفه و به ویژه ادبیات، باز راه اجداد خویش را به سوی کویر پیش گرفت و به مزینان بازگشت. آن اوایل سال‌های کودکی، هنوز پیوند ما با زادگاه روستاییمان برقرار بود و برخلاف حال، پامان به ده باز بود و در شهر، دست و پاگیر نشده بودیم و هر سال تابستان‌ها را به اصل خود، مزینان برمی‌گشتیم و به تعبیر امروزمان «می‌رفتیم». آغاز تابستان، پایان مدارس! چه آغاز خوبی و چه پایان خوب‌تری! لحظه عزیز و شورانگیزی بود؛ لحظه‌ای که هر سال از نخستین دم بهار، بی صبرانه چشم به راهش بودیم و آن سال‌ها، هر سال انتظار پایان می‌گرفت و تابستان وصال، درست به هنگام، همچون همه ساله امید بخش و گرم و مهربان و نوازشگر می‌آمد و ما را از غربت زندان شهر به میهن آزاد و دامن گسترمان کویر می‌برد؛ نه، باز می‌گرداند.

... در کویر، گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم و از آن است که ماوراء الطبیعه را – که همواره فلسفه از آن سخن می‌گوید و مذهب بدان می‌خواند – در کویر به چشم می‌توان دید، می‌توان احساس کرد و از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته‌اند و به سوی شهرها و آبادی‌ها آمده‌اند. «در کویر خدا حضور دارد!» این شهادت را یک نویسنده [اهل] رومانی داده است که برای شناختن محمد و دیدن صحرائی که آواز پر جبرئیل همواره در زیر غرفه بلند آسمانش به گوش می‌رسد و حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه‌اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدا می‌شود، به صحرای عربستان آمده است و عطر الهام را در فضای اسرارآمیز آن استشمام کرده است....

قلمرو زبانی:

نویسنده رومانیایی: منظور کنستانتین ویرژیل گئورگیو است که درباره پیامبر کتابی نوشت به نام «محمد پیغمبری که از نو باید شناخت»

آواز پر جبرئیل: نام رساله‌ای است از شیخ شهاب الدین سهروردی و موضوع آن درباره حکمت و معرفت است. حیات: زندگی / ماوراء الطبیعه: مابعد الطبیعه، متافیزیک، عالم معقولات، خارج از طبیعت / غرفه: بالاخانه، اتاقی که بالای اتاقی دیگر بنا شده باشد / غرفه بلند: ترکیب وصفی / استشمام: بوییدن قلمرو ادبی:

راه کسی را پیش گرفتن: کنایه از دنبال کردن روش و طریقه / دست و پاگیر شدن: کنایه از ایجاد دردسر کردن / چشم به راه بودن: کنایه از منتظر بودن، انتظار کشیدن / تابستان وصال: اضافه تشبیهی / آمدن تابستان با مهربانی و گرمی و ...: تشخیص، استعاره مکنیه / آمدن گرم: حس آمیزی / تشبیه: کویر به میهنی آزاد تشبیه شده است. / فلسفه: مجاز از فیلسوفان / مذهب: مجاز

از اهل دین، علمای مذهبی / در کویر خدا حضور دارد: تضمین (نقل قول از نویسنده رومانی) / غرفه بلند آسمان: اضافه استعاری (آسمان همچون عمارتی است که غرفه و اتاق دارد). / درختش، غارش، کوهش و ... زبان گویای خدا می‌شود: تشبیه: مشبه: درخت ...؛ مشبه به: زبان خدا / تلمیح به آیه قرآنی: «یسبح الله ما فی السموات و ما فی الارض». نیز دارد. / عطر الهام: اضافه تشبیهی / درخت و غار و ... آیات وحی را بر لب دارد: تشخیص، استعاره مکنیه / عبارت «و از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته‌اند»: حسن تعلیل / استشمام: با عطر تناسب دارد.

قلمرو فکری: بیشتر پیامبران از سرزمین‌های کویری هستند.

هر صخره سنگش و سنگریزه‌اش آیات وحی را بر لب دارد و ...: مرتبط با مفهوم: «جهان، قرآن مصور است / و آیه‌ها در آن / به جای آنکه بنشینند، ایستاده‌اند» سلمان هراتی

آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پر مهتابی که هرگاه مشت خونین و بی تاب قلبم را در زیر باران های غیبی سکوتش می‌گیرم ناله‌های گریه آلود آن روح دردمند و تنها را می‌شنوم. ناله‌های گریه آلود آن امام راستین و بزرگم را که همچون این شیعه گمنام و غریبش، در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویر بی فریاد، سر در حلقوم چاه می‌برد و می‌گریست. چه فاجعه‌ای است در آن لحظه که یک مرد می‌گرید!... چه فاجعه‌ای!...

نیمه شب آرام تابستان بود و من هنوز کودکی هفت هشت ساله. آن شب نیز مثل هر شب در سایه روشن غروب، دهقانان با چهار پایانشان از صحرا باز می‌گشتند و هیاهوی گله خوابید و مردم شامشان را که خوردند، به پشت بام‌ها رفتند؛ نه که بخوابند، که تماشا کنند و از ستاره‌ها حرف بزنند، که آسمان، تفرجگاه مردم کویر است و تنها گردشگاه آزاد و آباد کویر.

قلمرو زبانی: گریه آلود: صفت مفعولی مرخم / ناله‌های گریه آلود: ناله‌های که با گریه و ضجه همراه باشد. /

تفرجگاه: گردشگاه

آن امام راستین: منظور حضرت علی است.

مدینه پلید: منظور شهر کوفه است.

قلمرو ادبی:

آسمان کویر این نخلستان خاموش و پرمهتابی: تشبیه / نخلستان خاموش و پرمهتابی: پارادوکس (متناقض‌نما) مشت بی تاب قلب: اضافه تشبیهی / باران های سکوت: اضافه تشبیهی / نگاه‌های اسیر: تشخیص / پروانه‌های شوق: اضافه تشبیهی / مزرع سبز: تلمیح دارد به این بیت حافظ: مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو / قلب کویر: اضافه استعاری و تشخیص / حلقوم چاه: اضافه استعاری و تشخیص آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم؛ گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلّقی که بر آن مرغان الماس پر، ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می‌زنند. آن شب نیز ماه با تلالؤ پر شکوهش از راه رسید و گل‌های الماس شکفتند و قندیل زیبای پروین سر زد و آن جاده روشن و خیال انگیزی که گویی یک راست به ابدیت می‌پیوندد: «شاهراه علی»، «راه مکه!» شگفتا که نگاه‌های لوکس مردم آسفالت نشین شهر، آن را کهکشان می‌بیند و دهاتی‌های کاهکش کویر، شاهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می‌رود. کلمات را کنار زنید و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید.

چنین بود که هر سال که یک کلاس بالاتر می‌رفتم و به کویر برمی‌گشتم، از آن همه زیبایی‌ها و لذت‌ها و نشئه‌های سرشار از شعر و خیال و عظمت و شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره‌های پر از «ماورا» محروم‌تر

می‌شدم تا امسال که رفتم، دیگر سر به آسمان بر نکردم و همه چشم در زمین که اینجا ... می‌توان چند حلقه
چاه عمیق زد و آنجا می‌شود چغندرکاری کرد...!

قلمرو زبانی:

نظاره: نظارت، نگریستن، تماشا / تالّو: درخشش، درخشندگی / قندیل: مشعل، چراغ آویز، چراغدان / پروین:
چند ستاره درخشان که در یکجا به صورت خوشه جمع شده / سرزد: تابید. یک راست: مستقیم / ماوراء: پشت
سر، آنچه در پشت چیزی قرار دارد / قدس: پاکی / نشئه: سرخوشی، مستی / چند حلقه چاه: حلقه: ممیز/
قلمرو ادبی:

خود: مجاز از وجود خود / گرم چیزی بودن: کنایه از مشغول و سرگرم بودن / دریای سبز معلّق: استعاره از
آسمان و نیز تلمیح به باور گذشتگان که آسمان را به رنگ سبز می‌پنداشتند.

مرغان الماس پَر: استعاره از ستارگان / الماس پَر: استعاره از پرتو و نور ستارگان / سرزدن: کنایه از طلوع کردن/
گل‌های الماس شکفتند: گل‌های الماس: استعاره از ستارگان / شکفتن گل‌های الماس: کنایه از پدیدار شدن
ستارگان / قندیل پروین: اضافه تشبیهی / دبیران: در اینجا نماد عالمانی است که تنها از منظر علمی به قضایا
می‌نگرند. / جاده روشن و خیال انگیز: استعاره از کهکشان / نگاه‌های لوکس مردم ... استعاره مکنیه (نگاه مردم
به کالایی لوکس تشبیه شده است). / چهره: مجاز از شخصیت / دیدار: مجاز از نگاه /

قلمرو فکری:

- آن شب نیز من خود را بر روی بام ... آن شب من نیز از وجود مادی خود چشم پوشیدم و غرق در عالم
معنویت شدم و به تماشای آسمانی نشستم که معنویت الهام می‌کرد.
- نگاه‌های لوکس مردم آسفالت نشین شهر...: نویسنده بین نگاه‌های تجملی مردم شهری و نگاه ساده مردم
روستایی تفاوت قائل می‌شود و واژه‌ها را برای رساندن معنا کافی نمی‌داند.

- کلمات را کنار زنید و در زیر...: ارتباط معنایی با: صورت زیبایی ظاهر هیچ نیست ای برادر سیرت زیبا بیار

سعدی

● از قدس و چهره‌های پر از «ماورا» محروم‌تر می‌شدم: منظور شخصیت‌های دینی و معنوی چون حضرت علی است.

و دیدارها همه بر خاک و سخن‌ها همه از خاک! که آن عالم پر شگفتی و راز، سرایی سرد و بی روح شد، ساخته چند عنصر! و آن باغ پر از گل‌های رنگین – و معطر شعر و خیال و الهام و احساس – در سموم سرد این عقل بی درد و بیدل پژمرد و صفای اهورایی آن همه زیبایی‌ها که درونم را پر از خدا می‌کرد، به این علم عدد بین مصلحت اندیش آلود؛ و من آن شب پس از گشت و گذار در گردشگاه آسمان، تماشاخانه زیبا و شگفت مردم کویر، فرود آمدم و بر روی بام خانه، خسته از نشئه خوب و پاک آن «اسرا» در بستر خویش به خواب رفتم.

قلمرو زبانی:

سموم: باد گرم و زهرآگین و خفقان آور / بیدل: بدون معنویت / اهورایی: صفت نسبی، منسوب به اهورا (اهورامزدا)، خدایی / اسرا: در شب سیر کردن و معانی دیگر آن: معراج پیامبر اسلام
قلمرو ادبی:

عالم پرشگفتی و راز: استعاره از آسمان / آن عالم ... سرایی سرد و بی روح شد: تشبیه: مشبه: آن عالم، مشبه‌به: سرا / سرد و بیروح بودن: کنایه از دلپذیر نبودن / باغ: استعاره از آسمان / گل‌های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس: اضافه تشبیهی (شعر و خیال و الهام و احساس: مشبه، گل: مشبه به) / قلب همچون پروانه: تشبیه / پروانه و پریدن: مراعات نظیر / سموم سرد: متناقض نما / سموم سرد این عقل: اضافه تشبیهی / عقل بیدرد و بیدل: تشخیص / قلب پاک... پژمرد: استعاره مکنیه (قلب به گلی تشبیه شده است که پژمرده است) / علم عددبین مصلحت اندیش: تشخیص و استعاره مکنیه /

قلمرو فکری:

● نویسندگان اینک نگاه مردم به زندگی، جزئی و علمی شد و از معنویت‌ها دور گشت، ناراحت است.

قلمرو زبانی

۱ از متن درس، برای هر یک از معانی زیر، واژه‌های معادل بیابید.

- باد گرم مهلک (.....)
- تماشا (.....)
- آویزان (.....)
- نگرش (.....)

۲ چهار گروه اسمی که اهمیت املائی داشته باشند، از متن درس بیابید و بنویسید.

۳ به انواع دیگر از «وابسته‌های وابسته» توجه کنید:

الف) صفتِ صفت: اسم + صفت + صفت + صفت

برخی از صفت‌ها، صفت‌های همراه خود را بیشتر معرفی می‌کنند و درباره ویژگی‌های آنها توضیح می‌دهند؛ این صفت با صفت همراه خود، یک‌جا وابسته هسته می‌شود. مانند:

■ پیراهنِ آبی روشن
هسته صفت صفت

■ رنگِ سبز چمنی

در نمونه‌های بالا، واژه‌های «روشن» و «چمنی» وابسته وابسته از نوع «صفتِ صفت» هستند.

ب) قیدِ صفت: کلمه‌ای است که درباره اندازه و درجه صفت پس از خود توضیح می‌دهد؛ مانند:

■ دوستِ بسیار مهربان
هسته قید صفت

■ شرایطِ تقریباً پایدار

واژه‌های «بسیار» و «تقریباً» وابسته وابسته، از نوع «قیدِ صفت» هستند.

■ در کدام گروه‌های اسمی زیر، «وابسته وابسته» به کار رفته است؟ نوع هریک را مشخص کنید.

- تموز سوزان کویر
- سه دست لباس ایرانی
- قلب آن کویر
- این معمار خوش ذوق
- هوای نسبتاً پاک
- شاگرد حوزه ادبی

۴ عبارت زیر را با توجه به موارد «الف» و «ب» بررسی کنید.

■ آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم.

الف) گروه‌های اسمی

.....

ب) نقش دستوری واژه‌های مشخص شده

.....

قلمرو ادبی

۱ آرایه‌های ادبی را در بند «نهم» درس مشخص کنید.

۲ دو نمونه «تلمیح» در متن درس بیابید و توضیح دهید.

۳ متن درس، بخشی از «سفرنامه» محسوب می‌شود یا «حسب حال»؟ دلیل خود را بنویسید.

قلمرو فکری

۱ در متن درس، چه کسی به «جوینده‌ای تشنه» مانند شده است؟ چرا؟

۲ نویسنده با مقایسه زندگی روستایی و زندگی شهری، به چه تفاوت‌هایی اشاره دارد؟

۳ مضمون کلی هر سروده زیر، از سهراب سپهری، با کدام بخش از متن درس ارتباط دارد؟

الف) در کف‌ها کاسه زیبایی، / بر لب‌ها تلخی دانایی / شهر تو در جای دگر / ره می‌بر با پای دگر.

ب) من نمازم را وقتی می‌خوانم / که اذان را باد گفته باشد سرگلدسته سرو / من نمازم را پی تکبیرة الاحرام علف می‌خوانم / پی قد قامت موج

قلمرو زبانی :

۱ (سموم نظاره

معلق تلتقی

۲ صحبت مزینان ، تلالو پرشکوه ، تلتقی و تعبیر پنهان ، نظاره آسمان

۳

ندارد - ممیز (دست)

صفت مضاف الیه - ندارد

قید صفت - صفت مضاف الیه

۴

الف :

آن شب (گروه قیدی) ، نیز (قید) ، من (نهاد) ، خود را (گروه مفعولی) ، بر روی بام خانه (گروه متممی) ، گذاشته بودم (فعل)

و (حرف پیوند همپایه ساز) ، به نظاره آسمان (گروه متممی)

ب :

نیز = قید نظاره آسمان = متمم

قلمرو ادبی :

۱ : گرم تماشا و غرق بودن کنایه از تحیر و توجه بیش از حد ، دریای سبز استعاره از آسمان ، الماس پر تشبیه درون واژه ای است و...

۲ : سر در چاه کردن حضرت علی و گریه کردن او .

آواز پر جبریل زیر : تلمیح به وحی رساندن حضرت جبریل به حضرت محمد (ص)

قلمرو فکری :

۱ (شاگرد به جوینده آب تشبیه شده است چرا که کسی که در جستجوی آب شدیدا به آن نیاز دارد و از روی اجبار چنین کاری نمیکند هر چه هست از روی علاقه است.

۲ (دیدگاه مردم شهر نسبت به مسائل ، تجملاتی و مادی است اما نگاه مردم روستایی ساده و همراه با معنویت است .

(۳

الف (دانایی سبب هجرت

در ارتباط با : اما در آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود

ب (ستایش پدیده های طبیعی که مخلوق خدا هستند .

در ارتباط با : و حتی درختش ، غارش و کوهش و...

سید علی رضا احمدی

روان خوانی بوی جوی مولیان ۱۳۷

← بخارای من، ایل من، محمد بهمن بیگی

محمد بهمن بیگی: نویسنده معاصر از عشایر فارس و شیفته ایل قشقایی است.

خاطره: شرح تصویری ماندنی در ذهن که آینه واقعیت است ولی رنگ خیال و عاطفه پذیرفته است. دارای

نثر صمیمانه و نزدیک به زبان محاوره است.

«بخارای من ایل من»: تاریخ معاصر ایل قشقایی در قالب داستانی و خاطرات دوره‌های کودکی و نوجوانی

محمد بهمن بیگی است. نثر این کتاب، روان و طنز آمیز است.

قلمرو زبانی:

ابرش و سمند: نیز نام گونه‌هایی از اسب است

اندوه گسار: غم خورنده، غمخوار

ایلخانی: خان ایل، رئیس ایل

آفت: بلا

باز آمدن: برگشتن

برگ: آذوقه، توشه

بطالت: بیهودگی

بعید کردن: از محل سکونت خارج کردن

بلدرچین: نام پرندهای است،

بن و بلوط: نام دو درخت

بهار خواب: بالکن، تراس

بیخ و بن: اصل و ریشه، پایه

بیکران: بی انتها

پرسخاوت: سخاوتمند، بخشنده

تبار: خاندان، خویشاوندان

تفنگ مشقی: تفنگ بادی که برای تمرین بکار می‌رود.

شیهه: آواز اسب، بانگ اسب

شوکت: شدت هیبت، هیبت و قدرت و قوت

کهر: رنگ سرخ مایل به تیرگی در اینجا مطلق اسب

صدیق: گواهینامه، مدرک

گرده: پشت گردن

طفیلی: میهمان ناخوانده

مباهات: فخر کردن

عدلیه: دادگستری

محصور: حصار شده، محدود

عشایر: در لغت جمع عشیره به معنی قبیله است.

مدهوش کردن: از خود بی خود کردن

عشیره: طایفه، ایل

مرتفع: بلند

عطرآگین: خوشبو

مزایا: جمع مزیت، برتری‌ها

قاش: برجستگی جلوی زین اسب که از چوب، شاخ

ملامت: سرزنش

یا فلز سازند.

مواهب: جمع موهبت، بخشش‌ها

قشلاق: جایی گرم که زمستان به آنجا روند.

یغما: تاراج، غارت

کبک دری: نوعی کبک که در دره‌ها زندگی می‌کند.

بیلاق: جایی خوش آب‌وهوا که تابستان به آنجا روند.

گُرند: اسبی که رنگ او میان زرد و بور باشد.

کمانه: نام محلی است.

قلمرو ادبی:

● پیدا شدن سروکله: کنایه از آشکار شدن چیزی

● اسم و رسم داشتن: کنایه از معروف بودن

● در جایی به سر بردن: کنایه از سپری کردن، ماندن در جایی

● مزه چیزی را زیر دندان داشتن: کنایه از احساس خوبی در خاطر داشتن

● باد و باران خورده: کنایه از کثیف بودن

● قند در دل آب شدن: کنایه از میل شدید به چیزی داشتن

● دار و ندار: کنایه از تمام مال و ثروت

● زبان زد بودن: کنایه از معروف، مشهور بودن

● زمین گیر: کنایه از ناتوان

- دست یافتن به چیزی: کنایه از رسیدن به آن
- از سر گرفتن: کنایه از شروع کردن
- دو دل کنایه از مردد، شکدار
- سر در گریبان کنایه از متفکر و سرگردان
- از بیخ و بن برانداختن کنایه از نابود کردن
- گرفتن دل کنایه از ناراحت و غمگین شدن
- از چیزی یا کسی چشم پوشیدن کنایه از صرفنظر کردن
- حلقه به در کوفتن کنایه از رفتن پیش هر کسی و هر جایی
- سر از جایی درآوردن کنایه از به مقصد معلومی رسیدن
- گندم‌ها هنوز خوشه نبسته‌اند کنایه از هنوز نرسیده‌اند
- آب خوش از گل‌پیش پایین نمی‌رود کنایه از آرامش ندارد
- جوجه کبک‌ها، خط و خال انداخته‌اند کنایه از بزرگ شده‌اند.
- پا به رکاب گذاشتن کنایه از حرکت کردن
- بال و پر گشودن: استعاره مکنیه و کنایه از بسیار خوشحال شدن
- خیال بافتن: استعاره مکنیه و کنایه از سیر کردن در رؤیاها
- بخارا: استعاره از ایل
- بو و جو: جناس ناهمسان اختلافی
- یار و دیار: جناس ناهمسان اختلافی
- بو ایهام دارد: ۱- رایحه ۲- آرزو و امید
- مهر ایهام تناسب دارد: ۱- محبت ۲- خورشید که با هوا و آسمان تناسب دارد.
- درخت بیداد: اضافه تشبیهی
- تشبیه: شاهین تیز بال، مشبه: م در بودم

● دامن معطر چمن: اضافه استعاری

● مراعات نظیر: کبک، هوا، چمن، آهو و ...، مهر و فروردین

● تضاد: سفر برپستن و بازآمدن، گرما و سرما

قلمرو فکری:

● نویسنده حسرت زندگی در ایل را دارد و روح تنهای خود را با سیر در ایل و یادآوری خاطراتش تسلی می‌بخشد.

● گرمایی که حاصل سوختن چوب بن و بلوط است، گرمای طبیعی دارد و به جان می‌نشیند؛ حال آنکه گرمای زغال منقل و نفت، گرمای مصنوعی دارد و در اصطلاح عوام نمی‌چسبد.

● نویسنده در این بند به ییلاق و قشلاق ایل اشاره دارد که با فرارسیدن پاییز به نقاط گرمسیری می‌روند و با شروع بهار راه رفته را به سمت نقاط سردسیری برمی‌گردند.

درس ۱۰

فصل شکوفایی^{۸۴} ← دری به خانه خورشید، سلمان هراتی

قالب شعر: غزل نمادین

درونمایه: عرفان تلاش و امید به پیروزی

سلمان هراتی با بهره گیری از نمادهایی چون خورشید، دریا، رود، باغ و ... به باورهای انقلابی و جبهه روشنی می‌بخشد.

● دیروز اگر سوخت ای دوست، غم برگ و بار من و تو امروز می‌آید از باغ، بوی بهار من و تو
قلمرو زبانی: سوخت: فعل ماضی ساده در معنی متعدی «سوزان». جمله سه جزئی است. غم، برگ و بار من و تو را سوخت. / دوست: منادا / دیروز و امروز: قید زمان
قلمرو ادبی: تضاد: دیروز و امروز / تشخیص: غم سوخت. / مراعات نظیر: برگ و بار و سوخت؛ بهار، باغ و برگ / برگ و بار: استعاره از آرزوها و امیدها / بوی می‌آید: حس آمیزی / بهار: استعاره از پیروزی و انقلاب / واج‌آرایی: صامت «ب» / بار و بهار: جناس ناهمسان افزایشی
قلمرو فکری: ای دوست، اگر غم ظلم و ستم، دیروز برگ و بار من و تو را سوزاند [هراسی نیست؛ چرا که] امروز بوی بهار پیروزی به مشام می‌رسد.

ارتباط معنایی با: بعد نومیدی بسی امیدهاست از پس ظلمت بسی خورشیدهاست مولوی

● آنجا در آن برزخ سرد در کوچه‌های غم و درد غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تار من و تو؟
قلمرو زبانی: برزخ: در لغت یعنی فاصل میان دو چیز، چنانکه میان دنیا و آخرت را برزخ می‌گویند؛ در اینجا فاصل میان دوران طاغوت و انقلاب اسلامی، یعنی دوران گذر. کاربرد دو کلمه پرسشی در یک جمله اشتباه نگارشی است. آیا، چه؟ / کل بیت یک جمله است.

قلمرو ادبی: بیت استفهام انکاری دارد. / برزخ سرد: استعاره از ایران استبداد زده / شب: نماد ظلم و ستم / کوچه‌های غم و درد: اضافه تشبیهی: غم و درد: مشبّه، کوچه: مشبّه به / مراعات النظیر: شب و تاریکی / واج‌آرایی: صامت «د» / سرد و درد: جناس ناهمسان اختلافی / سرد: ایهام دارد: ۱- سرد ۲- بی روح و افسرده

قلمرو فکری: در آن سرزمین همچون برزخ در آن کوچه‌هایی که یادآور غم و درد ما بود، چشمان من و تو جز ظلم و ستم چه چیز را دیده بود؟ هیچ چیز.

ارتباط معنایی با: آیا در این زمان پر از بن بست، با این سکوت و تیرگی یکدست

سوسوی دوردست چراغی هست، در انتهای این شب بی هنگام؟

● دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ امروز خورشید در دشت، آینه دار من و تو

قلمرو زبانی: بیت سه جمله دارد. دیروز من... بودم و یک چمن داغ بود. [حذف فعل بود به قرینه لفظی] / امروز... آینه دار من و تو است. [حذف فعل است به قرینه معنوی] / دیروز و امروز: قید زمان / یک چمن داغ: با داغ بسیار. چمن در اینجا «ممیز» واقع شده، وابسته وابسته / آینه دار: در اینجا و به ویژه در ادبیات معاصر یعنی انعکاس دهنده.

قلمرو ادبی: دیروز و امروز: تضاد / خورشید: استعاره از انقلاب و حرکت / دشت: استعاره از وطن / خورشید آینه دار: تشبیه باغ و چمن و دشت: مراعات النظیر

قلمرو فکری: دیروز در غربتی باغ خزان زده بودم و پر از داغ و حسرت بودم اما امروز خورشید پیروزی در دشت طلوع کرده که همه جای وطن آینه دار من و تو و تجلی حضور ما خواهد بود.

● غرق غباریم و غربت، با من بیا سمت باران صد جویبار است اینجا، در انتظار من و تو

قلمرو زبانی: بیت سه جمله است.

قلمرو ادبی: واج آرای صامت «غ» / باران: نماد رویش و سبزی / جویبار: نماد حرکت / مراعات نظیر: جویبار و باران

قلمرو فکری: پر از غربت و غبار باغ خزان زده هستیم نیاز به بارانی داریم که خود را شست و شو دهیم.

جویباران بسیاری منتظر ماست ← ما دچار پراکندگی هستیم؛ به جویبار وحدت بپیوندیم.

● این فصل فصل من و توست فصل شکوفایی ما برخیز با گل بخوانیم اینک بهار من و تو

قلمرو زبانی: مصرع اول دو جمله است.

قلمرو ادبی: مراعات النظیر: فصل، شکوفایی، گل و بهار / بخوانیم با گل: تشخیص و استعاره مکنیه

قلمرو فکری: این دوره، فصل شکوفایی من و دوست که به انتظار بهار بوده‌ایم. برخیز هم نوا با گل نغمه سرایی کنیم که بهار من و تو می‌آید.

● با این نسیم سحرخیز، برخیز اگر جان سپردیم در باغ می‌ماند ای دوست، گل یادگار من و تو
قلمرو زبانی: یادگار: واژه دو تلفظی / نسیم سحرخیز: ترکیب وصفی: صفت فاعلی مرخم / می‌ماند: مضارع اخباری، جاوید است.

قلمرو ادبی: مراعات نظیر: نسیم، گل و باغ / جان سپردن: کنایه از مردن / گل: استعاره از انقلاب و تجلیات آن، خاطرات و مبارزه / نسیم: نماد حرکت

قلمرو فکری: همراه با این نسیم سحرگاهی برخیز [قیام کن] و همراه شو. اگر در این راه مبارزه کردیم [هراسی نیست] ای دوست، گل به یادگار از من و تو خواهد ماند.

ارتباط معنایی با: ز خورشید و از آب و از باد و خاک نگردد تبه نام و گفتار پاک فردوسی

● چون رود امیدوارم، بی تابم و بی قرارم من می‌روم سوی دریا، جای قرار من و تو

قلمرو زبانی: مصراع اول سه جمله است.

قلمرو ادبی: چون رود: تشبیه / رود و دریا: مراعات النظیر

قلمرو فکری: مانند رود که امید رسیدن به دریا را دارد من نیز امید رسیدن به دریا را دارم که به یکدیگر بپیوندیم.

ارتباط معنایی با: ز دور آبی دریای عشق پیدا شد چو رود زمزمه کردیم و یک نفس رفتیم هراتی

قلمرو زبانی

۱ در متن درس، واژه‌ای بیابید که هم آوای آن در زبان فارسی وجود دارد؟

۲ انواع «و» (ربط، عطف) را در متن درس مشخص کنید.

۳ در متن درس، کدام گروه‌های اسمی، در نقش «مفعول» به کار رفته‌اند؟

قلمرو ادبی

۱ در متن درس، برای کاربرد هریک از آرایه‌های «تشخیص» و «تشبیه» دو نمونه بیابید.

۲ در بیت زیر، «برزخ سرد» و «شب» نماد چه مفاهیمی هستند؟

آن جادر آن برزخ سرد، در کوچه‌های غم و درد غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تار من و تو؟

قلمرو فکری

۱ مقصود نهایی شاعر از مصراع دوم بیت زیر چیست؟

چون رود امیدوارم، بی‌تابم و بی‌قرارم من می‌روم سوی دریا جای قرار من و تو

۲ توضیح دهید بیت زیر با فصل ادبیات انقلاب اسلامی چه مناسبت و پیوندی دارد؟

دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ امروز خورشید در دشت، آینه‌دار من و تو

۳ دربارهٔ ارتباط موضوعی هریک از سروده‌های زیر با متن درس توضیح دهید.

الف) ز خورشید و از آب و از باد و خاک نگردد تبه نام و گفتار پاک فردوسی

ب) ای منتظر، مرغ غمین در آشیانه! / من گل به دست می‌دهم، من آب و دانه ... / می‌کارمت
در چشم‌ها گل نقش امید / می‌بارمت بر دیده‌ها باران خورشید.

قلمرو زبانی :

(۱) غربت : دوری ، قربت : نزدیکی

(۲) واو عطف : بیت ۱ = من و تو

واو ربط : بیت ۴ = غرق غباریم و غربت

(۳) بیت دوم = غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو

"چه" مفعول است.

قلمرو ادبی :

(۱) بیت ۴ : انتظار کشیدن جویبار = تشخیص ، بیت ۷ : امیدواری رود = تشخیص

بیت ۶ : گل یادگار اضافه تشبیهی است.

بیت ۷ : تشبیه من به رود

(۲) برزخ سرد : دوران حکومت پادشاهی

شب : ظلم و ستم و دیکتاتوری

قلمرو فکری :

(۱) اتحاد و همدلی با مردم

(۲) امیدواری به بهبود اوضاع بخاطر وجود انقلاب اسلامی است.

(۳)

الف (پاکی ابدی است ؛ در متن درس نیز اشاره به عدم پایداری ظلم و ناراستی اشاره شده است.

ب (امید داشتن به اتمام دوران جور ؛ در ابیاتی مثل ۷ و ۱ به امید بهبودی اوضاع اشاره شده است.

گنج حکمت تیرانا^{۸۷}

مهرداد اوستا (محمد رضا رحمانی)

پیام حکایت ← اوستا در «تیرانا» ستایشگر طبیعت و زیبایی‌های آن است و دل چرکین از همه دنیای مدرن، انسان‌ها را دوباره به طبیعتی فرا می‌خواند که در میان سرگشتگی‌های زندگی مدرن امروز به فراموشی سپرده شده است.

محمد رضا رحمانی ← مشهور به «مهرداد اوستا» شاعر خوشذوقی که به نام «رعنا» تخلص می‌کرد.

تیرانا ← فرزندی خیالی است که برخی از نویسندگان در عرصه نویسندگی، برای خود خلق می‌کنند و با او به گفت و گو می‌نشینند و مضامین نوشتار خود را در قالب این گفت و گو می‌ریزند.

تیرانا! من از طبیعت آموختم که همانند با درختان بارور - بی آنکه زبان به کمتر داعیه‌ای گشاده باشم - سراسر کرامت باشم و سراپا گشاده دستی، بی هیچ گونه چشم داشتی به سپاسگزاری یا آفرین. تو نیز تیرانا! گشاده‌دستی و کرامت را از درختان میوه دار بیاموز و از بوستان و پالیز که به هر بهار سراپا شکوفه باشی و پای تا سر گل و با هر تابستان از میوه‌های شیرین و سایه دلپذیر، خستگان راه را میزبانی کریم باشی و پای فرسودگان آفتاب زده را نوازشگری درمانبخش دردها. نه همین مهربانی را به مهر که پاداش هر زخمه سنگی را دست‌های کریم تو میوه‌ای چند شیرین ایثار کند. تو اگر آن مایه کرامت را از مادر به میراث می‌داشتی، می‌بایست همانند با درختان بارور، بخشنده‌گی و ایثار را سراپا دست باشی؛ سپاس خورشید را که هر بامداد بر سر تو زرافشانی می‌کند و ابر، گوهر. تیرانا! اگر هیچ در سرنوشت از آزادی بهره‌ای باشد، همینم از آفریدگار سپاسگزاری بس که بدین سعادت رهنمون بود تا هرگز فریب آزاده مردم را از خویشتن بتی نسازم.

قلمرو زبانی:

داعیه: خواهش و اراده و در متن درس، ادعا / گشاده باشم: ماضی التزامی / کرامت: سخاوت، جوانمردی، احسان، بزرگواری / پالیز: بوستان و در متن، با بوستان رابطه معنایی مترادف دارد. / خستگان را و آفتاب زده را: را در کاربرد حرف اضافه برای / آفتاب زده: صفت مفعولی / نوازشگر: صفت فاعلی / درمانبخش: صفت فاعلی / مهربانی

را و هر زخمه سنگی را: را در کاربرد حرف اضافه برای / میوه‌های چند شیرین: چند صفت مبهم / و ابر، گوهر...
[بخشی از] فعل به قرینه لفظی حذف شده است. [گوهر افشانی می‌کند] / زرافشانی کردن: نور پراکندن
خورشید / م در اگر و همینم: ضمیر جهشی، اگر در سرنوشت ... و همین از آفریدگارم ...
قلمرو ادبی:

زبان به چیزی گشودن کنایه از سخن گفتن / گشاده‌دستی: کنایه از سخاوت داشتن و بخشش کردن /
چشم‌داشت: کنایه از توقع و انتظار داشتن / از درختان ... بیاموز: استعاره مکنیه و تشخیص / مراعات نظیر:
بوستان، گل، شکوفه، بهار، درختان و ... / پای تا سر: کنایه از همه وجود / مادر: استعاره از طبیعت / زر استعاره
از نور زرین خورشید / گوهر: استعاره از باران / مراعات النظیر: خورشید، بامداد و ابر / دست باشی: به کنایه
بخشنده باشی. / از خویشتن بت ساختن؛ کنایه از مغرور شدن
قلمرو فکری:

- بند با بیت زیر ارتباط معنایی دارد:
گشاده دار دل و دست را که لنگر سنگ ازین دو شیوه شود بادبان فلاخن را صائب
- ز خویشتن بتی نسازم: از احساس و علاقه مردم آزاده، نسبت به خود سوء استفاده نکنم و خود را در نگاه
آنها بزرگ نگردانم (چون بتی مایه پرستش قرار ندهم).
- نویسنده از خدای شاکر است که سعادت بزرگی به او بخشیده تا با تعریف و تمجید مردم به خود مغرور
نگردد.

درس ۱۱

آن شب عزیز^{۸۸} ← سانتا ماریا (مجموعه داستان). سید مهدی شجاعی.

قالب متن: داستان

درونمایه: جنگ، ایمان به خداوند، دفاع مقدس، شهادت طلبی، حفظ میهن و رشادت دلاوران جنگ
زاویه دید داستان: داستان از طریق یک رخداد بارز شکل گرفته و با استفاده از حدیث نفس داستان به پیش می‌رود. داستان کوتاه تک محوری است.

من را هم گفتید که بروم، همه را گفتید، اما نمی‌شد آقا! نمی‌توانستم، شما عصبانی شدید، داد زدید، دستور دادید، گفتید که دستور می‌دهید، اما باز هم من نتوانستم بروم، بقیه توانستند، بقیه رفتند، اما من نتوانستم آقا! دست خودم نبود، پاهایم سست شده بود، قلبم می‌لرزید، عرق کرده بودم، قوت اینکه قدم از قدم بردارم نداشتم. نمی‌خواستم که خدای ناکرده حرف شما را زیر پا گذاشته باشم. گفتن ندارد خودتان می‌دانید که من بیش از همه مصر بودم در شنیدن حرف‌های شما. صحبت امروز و دیروز نیست، همیشه این طور بوده است. از آن زمان که معلم بودید تا اکنون که باز معلم هستید. صحبت ترس نبود؛ دوست داشتن بود؛ عشقم به این بود که حرفتان را بشنوم. فرمانتان را ببرم الان هم دوستتان دارم؛ بیشتر از همیشه.

مدیر را کلافه کردم بعد از رفتن شما، از بس سراغ شما را از او گرفتم می‌گفت نمرات ثلث سوم را که داده‌اید، رفته‌اید آقا! بی خبر و می‌گفت برای گرفتن حقوقتان هم حتی سر نزده‌اید، احتمال می‌داد که جبهه رفته باشید ولی یقین نداشت، من هم یقین نداشتم، تا وقتی با چشم‌های خودم ندیدم که بر بالای تل خاکی ایستاده‌اید چفیه بر گردن و کلت بر کمر و برای بچه‌ها صحبت می‌کنید، یقین نکردم. آفتاب چشمه‌ایتان را می‌زد، برای همین دستتان را بر چشم‌های درشتتان که در نور آفتاب جمع شده بود، حمایل کرده بودید. دست دیگران را هم به هنگام صحبت کردن تکان می‌دادید، با یک سال و نیم پیش فرق زیادی نکرده بودید. وقتی یقینم شد که خودتانید، نزدیک بود بی اختیار به سویتان خیز بردارم و فریاد بزنم: آقای موسوی! من موحدی‌ام، شاگرد شما. ولی این کار را نکردم، بر خودم مسلط شدم و پشت ردیف آخر، گوشه‌ای کز کردم. شما مرا دیدید، معلوم است که دیدید، ولی اینکه همان دم شناخته باشید مطمئن نیستم. یادم رفت برای

چه کاری آمده بودم، آنقدر جذب دیدار شما شده بودم که فراموش کردم برای رساندن پیغام به گردان شما آمده‌ام.

قلمرو زبانی: تل: تپه / چفیه: شالی که رزمندگان اغلب به گردن داشتند و امروزه نماد رزمنده و بسیجی بودن است. / حمایل کردن: در اینجا منظور قرار دادن دست به صورت کج و مورب در جلوی چشم است. / گردان: یک رسته نظامی است. رسته‌های نظامی از کوچک به بزرگ در کشور ما بدین گونه است: دسته (سرجوخه)، گروه (گروه‌بان و استوار)، گروهان (ستوان و سروان)، گردان (سرگرد)، هنگ (سرهنگ)، تیپ (سرتیپ)، لشکر (سرلشکر)، سپاه (سپهبد)

قلمرو ادبی: کنایه: کم تغییر نکرده‌ام: بیشتر تغییر کرده‌ام. قد کشیدن: کنایه از بزرگ شدن / مرد شدن: کنایه از بالغ و کامل شدن

مثل کلاس، گرم و پرشور حرف می‌زدید و مثل کلاس طنز و شوخی از کلامتان نمی‌افتاد. از صحبت‌هایتان پیدا بود که حمله در کار است. وقتی حرف‌هایتان تمام شد و تکبیر و صلوات بچه‌ها فرو نشست به سمت من آمدید فکر اینکه مرا شناخته باشید، دلم را گرم کرد. از جا کنده شدم و به سمت شما دویدم. قبل از اینکه بگویم: ((آقای موسوی من...)). شما آغوش گشودید و لبخند زدید و گفتید: ((به به! سلام علیکم احمد جان موحدی!)) تعجب کردم از اینکه اسم و فامیلم را هنوز از یاد نبرده اید. همدیگر را سخت در آغوش فشردیم و بوسیدیم. دست مرا گرفتید و از میان بچه‌ها در آمدیم. از حال و روز سؤال کردید و من خبر قابل عرض نداشتم. پرسیدم اگر اشتباه نکنم بوی حمله می‌آید؟ گفتید از شامه قوی شما تشخیص بوی حمله غریب نیست. گفتم: فکر می‌کنید امام حسین (ع) ما را دوست داشته باشد؟

گفتید: چرا که نه، شما عاشق حسینید و حسین بیش از هر کس دوست داشتن را می‌فهمد و قدر می‌داند. گفتم: پس در این حمله مرا هم با خود همراه می‌کنید. نه برای جنگیدن، برای با شما همراه بودن، برای جنگ یاد گرفتن. نمی‌پذیرفتید، بهانه می‌آوردید و طفره می‌رفتید ولی اصرارهای من که بوی التماس می‌داد، عاقبت شما را متقاعد کرد. مقدمات کار بسیار زودتر از آنچه من و شما تصور می‌کردیم انجام شد. بچه‌ها بعد از شام پراکنده شدند، هر کدام به سویی رفتند ...

من هم می توانستم و می خواستم که چون دیگر بچه ها در گوشه ای خود را گم کنم و با خدای خود به درد دل بنشینم اما همراهی با شما را دوست تر داشتم. بی آنکه بدانید تعقیبتان کردم چون شما معلم بودید و از آموختن هیچ چیز به شاگردانتان دریغ نداشتید، تنها و تنها برای تعلیم گرفتن، شبه شما را در میان تاریکی تعقیب می کردم. آنقدر مراقب پنهان کاری خودم بودم که نفهمیدم چقدر از سنگرها فاصله گرفته‌ایم.

میانه دو تپه‌ای که در کنار هم برآمده بود، جای دنجی بود برای خلوت کردن با خدا. همین گمان مرا به سوی آن دو تلّ خاک کشانید. پیدا بود که پیش از این، سنگر دیده بانی یا انفرادی دشمن بوده است. زمزمه لطیف و سبک و ملایم شما گمان مرا تأیید کرد. می‌بایست هر چه زودتر مخفیگاهی پیدا کنم که از هر دید رسی در امان بمانم. جز گودالی که از کنجکاوای گلوله توپ در خاک فراهم آمده بود، کجا می‌توانست مخفیگاه من باشد در زمانی که ماه داشت سربلند از پشت ابرهای تیره بیرون می‌آمد؟ ولی عمق گودال آنقدر نبود که بتواند جثّه آدمی را ایستاده یا نشسته در خود بگیرد. سجده بهترین حالتی بود که می‌توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند.

قلمرو زبانی: شامه: قوه بویایی / غریب: عجیب و جای شگفتی / طفره رفتن: کوتاهی کردن و تأخیر در کار، سر دواندن، در رفتن / جای دنج: جای خلوت، محل فارغ و بی مزاحم

قلمرو ادبی: بوی التماس: حس آمیزی / گرم و پرشور حرف زدن: کنایه از گیرا و باجذبه و هیجان انگیز سخن گفتن / حرف گرم: حس آمیزی / زمزمه لطیف و سبک و ملایم: حس آمیزی / کنجکاوای گلوله توپ در خاک: کنایه از فرو رفتن گلوله توپ در خاک / ماه: تشخیص (به قرینه سربلندی و بیرون آمدن)

سجده بهترین حالتی بود که می‌توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند:

معنی ظاهری: من با سجده کردن با خاک همسطح می‌شدم و دیده نمی‌شدم.

معنی کنایی و ایهامی: من با سجده خود را چون خاک در برابر عظمت خالق، پست و کوچک می‌کردم.

ارتباط معنایی با: «خاک مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است». آوینی /

افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است منسوب به پهلوان پوریای ولی

صدایی که می‌آمد حزین‌ترین و عاشقانه‌ترین لحنی بود که در عمرم شنیده بودم. دعای کامل می‌خواندید، از حفظ هم؛ پیدا بود که از حفظ می‌خوانید، آنجا که شما نشسته بودید، جای برافروختن روشنی نبود مگر چقدر فاصله بود تا نیروهای دشمن. از لحتان پیدا بود که راز و نیاز و مناجات دارد به انتها می‌رسد. اول سر را از گودال در آوردم و اطراف را پاییدم، خبری نبود یا اگر بود به چشم نمی‌آمد، آرام از گودال درآمدم، دوباره اطراف را برانداز کردم و راه بازگشت را پیش گرفتم، از همان مسیر که آمده بودم. می‌بایست پیش از شما به سنگرها می‌رسیدم. قدری از راه را که رفتم، ماندم، جهت را نمی‌توانستم پیدا کنم. فکر کردم اگر پیش تر بروم به حتم گم می‌شوم. بر تل خاکی نشستم. خیلی طول نکشید که آمدید. به حال خودتان نبودید. حتی اگر من صدایتان نمی‌کردم متوجه حضور من نمی‌شدید. نبودید، در این دنیا نبودید. اگر بودید از من می‌پرسیدید که آن وقت شب آنجا چه می‌کنم؟ و من هم پاسخی را که آماده کرده بودم، تحویل‌تان می‌دادم. ولی نپرسیدید. با هم به سوی موضع، راه افتادیم. شما که یقیناً راه را بلد بودید. وقتی به موضع رسیدیم بچه‌ها که گوشه و کنار پراکنده بودند دور شما جمع شدند و شما را در میان گرفتند. چند نفری زمان حمله را از شما پرسیدند. گفتید: خیلی نباید مانده باشد. گفتند: فرصت خوابیدن هست؟ خسته بودند. شب قبل خوابیده بودند. باران بی‌امان باریده بود و سنگرها را آب برداشته بود.

گفتید: فرصت چرتی شاید باشد اما سیر خواب نباید شد. خواب را مزمه کنید، بچشید ولی سیر خوابید. ایستاده یا نشسته بخوابید. آنچنان که بی‌کمترین صدا برخیزید. نه امشب فقط که همیشه بر همه چی تان مسلط باشید. نگذارید که هیچ تمایل و خواسته‌ای بر شما مسلط شود. اگر چنین باشد، دشمن هم نمی‌تواند بر شما مسلط شود. حالا بروید و منتظر خبر باشید. اطرافتان که خلوت شد، به سمت سنگرتان راه افتادید و من هم با فاصله‌ای نه چندان دور سعی کردم که پا جای پای شما بگذارم، مثل برق و باد خودم را به سنگر برسانم و تفنگم را بردارم. آنچه مشکل بود، یافتن شما بود در این معرکه و تاریکی. توپخانه شروع کرده بود و صدای مهیب آن، صدای کودکانه اما خشک کلاش را در خود هضم می‌کرد. مسلم بود که در میان یا پشت نیروها شما را نمیشود پیدا کرد. به سمتی که بچه‌ها پیش می‌رفتند، بنا را بر دویدن گذاشتم. گم کرده داشتم. آمده بودم که جنگیدن یاد بگیرم و اگر شما را پیدا نمی‌کردم ناکام می‌ماندم. از رد صدای شما می‌بایست پیدایتان می‌کردم.

راه تنگ و باریک بود و پیشی گرفتن از بچه‌ها سخت مشکل. معبر تمام شد و وارد محوطه پیش روی خاکریزهای دشمن شدیم، اما هنوز از شما نشانی نبود.

تیربارها، دوشکاه‌ها، تک تیرها و رگبارها همه تلاششان این بود که بچه‌ها را از نزدیک شدن به خاکریز باز دارند. اما فاصله بچه‌های بی حفاظ لحظه به لحظه با خاکریز کمتر می‌شد. وقتی بچه‌هایی که می‌افتادند، خوابیده به سمت خاک ریز نشانه می‌رفتند و آخرین رمق‌هایشان را در آخرین فشنگ‌هایشان می‌ریختند و شلیک می‌کردند، جایز نبود که من همچنان بی حرکت بمانم و فقط دنبال شما بگردم. آن قسمت خاکریز را که بیشتر آتش به پا می‌کرد، نشانه رفتم و یک خشاب فشنگم را درست در همان نقطه آتش، خالی کردم و با خاموش شدن آن آتش که تیربار به نظر می‌آمد، نیرو گرفتم و بچه‌ها هم که انگار از دست آن ذله شده بودند تکبیر گفتند....

قلمرو زبانی:

پاییدن: نگاهبانی کردن. زیر نظر داشتن / برانداز کردن یا ورنانداز کردن: برآورد کردن، سنجیدن / موضع: قرارگاه. در زبان عربی، اسم مکان است / منور: در لغت یعنی روشن، نورانی (اسم مفعول در زبان عربی). گلوله‌هایی که در شب با پرتاب آنها، روشنایی ایجاد می‌کنند. / حماقت محض: نادانی و جهالت کامل / معبر: گذرگاه، اسم مکان / دوشکا: اسلحه‌ای قوی که بزرگ و قویتر از تیربار است. / ذله: به تنگ آمدن.

دوباره به من تشر زدید که بروم، سرتان را روی زمین بگذارم و بروم، من می‌خواستم دستورتان را اطاعت کنم اما نتوانستم، باور کنید که نتوانستم. شما شهادتین گفتید و یکبار دیگر امام زمان را صدا زدید و خاموش شدید. آخرین کلامتان یا مهدی بود. افتخارم این است که خودم با پای لنگ شما را به خط رساندم و بیهوش شدم. و حالا دلخوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم. سنگتان را بشویم، گلدانتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور کنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم می‌آید. به همین زنده‌ام آقا!

قلمرو ادبی: آن همه خشاب را از کجا می‌آوردید: معنایی کنایی دارد؛ یعنی آن همه نیرو و قدرت را از کجا می‌آوردید؟

قلمرو زبانی: تشر: کلمه‌ای که از روی خشم به کسی گفته شود؛ پرخاش، عتاب / تشر زدن: عتاب کردن، تندی کردن

شهادتین: دو صیغه «اشهد ان لا اله الا الله» و «اشهد ان محمداً رسول الله». این دو صیغه را معمولاً هنگام شهادت و رحلت یا وارد شدن به دین اسلام بر زبان می‌آورند.

سید علی رضا احمدی

قلمرو زبانی

- ۱ با توجه به متن درس، معنای واژه‌های زیر را بنویسید.
 - مَعْبَر (.....)
 - ذَلَّه شدن (.....)
- ۲ شش واژه مهمّ املائی از متن درس انتخاب کنید و به کمک آنها ترکیب‌های وصفی یا اضافی بسازید.
- ۳ در بند پنجم، زمان فعل‌ها را مشخص کنید.
- ۴ برای کاربرد هر یک از ضمایر زیر، جمله‌ای مناسب از متن درس بیابید؛ سپس مرجع ضمیرها را مشخص کنید.
 - ضمیر پیوسته (متصل) :
 - ضمیر گسسته (جدا) :

قلمرو ادبی

- ۱ با توجه به متن درس:
 - (الف) دو «کنایه» بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.
 - (ب) یک نمونه «حس آمیزی» مشخص کنید.
- ۲ فضاسازی، در کدام قسمت از متن درس، نقش مؤثری در پیشبرد داستان داشته است؟

قلمرو فکری

- ۱ سروده‌های زیر را از نظر محتوا بررسی کنید و درباره ارتباط هریک از آنها با متن درس به اختصار توضیح دهید.

(الف) کس چون تو طریق پاک‌بازی نگرفت زین پیش دلاورا، کسی چون تو شگفت با زخم نشان سرفرازی نگرفت حیثیت مرگ را به بازی نگرفت! سید حسن حسینی	(ب) برای وصف میدان‌های پُرمین نه در شیراز و نه در شهر گنجه برای وصف خال و زلف چین چین «نظامی» می‌شوم در «قصر شیرین» علی سهامی
---	---
- ۲ سروده زیر با کدام قسمت از متن درس مناسبت دارد؟

هر سال چو نوبهار خرم	بیدار شود ز خواب نوشتین
تا باز کند به روی عالم	دیباچه خاطرات شیرین
از لاله دهد به سبزه زیور	ای دوست، مرا به خاطر آور!

محمدتقی بهار

قلمرو زبانی :

(۱)

- محل عبور و گذرگاه

- خسته شده ، زده شده از چیزی

(۲) شب ، جثه ، غریب ، مهیب ، معبر ، محوطه

جثه شب ، محوطه مهیب ، معبر غریب

(۳) شد : ماضی ، فرونشست : ماضی

آمدید : ماضی شناخته باشید : ماضی التزامی ، کرد : ماضی ، شدم و دویدم : ماضی ، بگویم : مضارع التزامی ،
گشودید و لبخند زدید و گفتید : ماضی ،

تعجب کردم : ماضی ، نبرده اید : ماضی نقلی ، در آغوش فشردیم و بوسیدیم : ماضی

(۴) - همدیگر را سخت در آغوش فشردیم و بوسیدیم

"یم" به آقای موسوی و شاگردش موحدی برمیگردد.

- آقای موسوی ! من موحدی ام شاگرد شما و..

"شما" اشاره به آقای موحدی

قلمرو ادبی :

(۱) الف (دلم را گرم کرد = کنایه از امیدواری

از جا کنده شدن کنایه از ایستادن

ب (بوی التماس می داد

(۲) در بند اول درس ، در این بند گفتگوی شخصیت ها

نوع روابط در داستان مشخص می شود و به پیش می رود

قلمرو فکری :

(۱)

الف (شهادت در راه هدف و آرمان ، بی ارزش شمردن مرگ

ب (شوق و هیجان رزمندگان ایرانی برای فداکاری

(۲) و حالا دلخوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم و....

شکوه چشمان تو ← شعر حفظی

(مرتضی امیری اسفندقه)

محتوا: شاعر عظمت حادثه کربلا را در شهادت شهید حججی تصویر می‌کند.

● آه، این سر بریده ماه است در پگاه؟ یا نه! سر بریده خورشید شامگاه؟

قلمرو زبانی: پگاه: صبح زود / آه: شبه جمله، صوت

قلمرو ادبی:

تضاد: پگاه و شامگاه / بیت تجاهل العارف دارد. سر ماه و سر خورشید: اضافه استعاری و تشخیص / مراعات النظیر:

ماه و خورشید

قلمرو فکری:

آیا این شهید سر بریده همچون ماهی است که در پگاه طلوع کرده است؟ (شاعر تصویر هلال ماه را به سربیدگی آن تعبیر می‌کند).

یا خورشید سربریده است به هنگام غروب؟ (به احتمال، شاعر، هلال ماه را با پیکر بی سر شهید مطابقت می‌دهد)؛ یا نه، خورشید است به هنگام غروب. (خورشید، به هنگام غروب خونین و سرخ رنگ است، چنانکه شهید)

● خورشید، بی حفاظ نشسته به روی خاک؟ یا ماه بی ملاحظه افتاده بین راه؟

قلمرو زبانی: بی حفاظ: درست و بعینه / بی ملاحظه: ماه زیباست و بی ملاحظگی در مورد زیبارو یعنی زیبایی خود را آشکارا در معرض دید قرار دادن

قلمرو ادبی: خورشید استعاره از شهید حججی

قلمرو فکری: پیکر شهید، گویی خورشید است که بعینه روی خاک قرار گرفته است یا ماه است که بی آنکه ملاحظه زیبایی خود را بکند، خود را آشکار ساخته است.

ارتباط معنایی با: هر که داد او حسن خود را در مزاد صد قضای بد سوی او رو نهاد مولوی

● ماه آمده به دیدن خورشید، صبح زود خورشید رفته است سر شب سراغ ماه

قلمرو زبانی: صبح زود، احتمالاً اشاره به زمان شهادت شهید دارد که صبح بوده است.

● حسن شهادت از همه حسنی فراتر است ای محسن شهید من، ای حسن بیگناه

قلمرو زبانی: حسن: زیبایی

قلمرو فکری: زیبایی شهادت، از همه زیبایی‌ها فراتر و ارجمندتر است و تو ای محسن شهید، آن شهید زیبای من هستی.

● ترسم تو را ببیند و شرمندگی کشد یوسف، بگو که هیچ نیاید برون ز چاه

قلمرو ادبی: بیت، تلمیح دارد به داستان حضرت یوسف / می‌ترسم: ایهام دارد: ۱- یقین دارم. ۲- واهمه دارم. قلمرو فکری: یوسف که خود در زیبایی مثل است، می‌ترسم با تجلی زیبایی تو، از زیبایی خویش شرمند شوی؛ پس ای یوسف، خود را آشکار نکن.

● شاهد نیاز نیست که در محضر آورند در دادگاه عشق رگ گردنت گواه

قلمرو ادبی: دادگاه عشق: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: نیازی به حضور شاهد و گواه نیست؛ زیرا در دادگاه عشق رگ گردن تو، خود گواهی خواهد داد که در راه عشق شهید شده‌ای.

● دارد اسارت تو به زینب اشارتی از اشتیاق کیست که چشمت کشیده راه؟

قلمرو ادبی: اسارت و اشارت: جناس ناهمسان اختلافی / چشمت کشیده راه: کنایه از منتظر هستی / بیت، تلمیح دارد به واقعه عاشورا و اسارت حضرت زینب،

قلمرو فکری: این اسارت تو ما را به یاد اسارت حضرت زینب می‌اندازد؛

ارتباط معنایی با: زینب، محو تماشای سر برادر شده بود، تو از اشتیاق چه کسی است که این گونه محو تماشا شده‌ای؟

● از دوردست می‌رسد آیا کدام پیک؟ ای مسلم شرف، به کجا می‌کنی نگاه؟

قلمرو ادبی: به قرینه «پیک» و «مسلم» بیت تلمیح دارد به ماجرای «مسلم بن عقیل» فرستاده امام حسین (ع) به سوی کوفیان.

● لبریز زندگی است نفس‌های آخرت آورده مرگ گرم به آغوش تو پناه

قلمرو ادبی: لبریز زندگی است نفس‌های آخرت: متناقض نما (پارادوکس)

قلمرو فکری: نفس‌های آخر تو، نشانه مرگ تو و پایان کار تو نیست بلکه امید زندگی است، برای همین است که مرگ به تو پناه آورده است تا پایان کار نباشد و از شهادت تو، زندگی بگیرد.

● یک کربلا شکوه به چشمت نهفته است ای روضه مجسم گودال قتلگاه

قلمرو ادبی: بیت تلمیح دارد به واقعه عاشورا و گودال قتلگاه که پیکر مطهر امام حسین (ع) در آن افتاد و در آنجا به شهادت رسید. نیز با توجه به قرینه «روضه» اشاره‌ای دارد به روضه خوانی در سوگ حضرت. قلمرو فکری: شاعر عظمت حادثه کربلا را در شهادت شهید حججی تصویر می‌کند و می‌گوید: تو زنده کننده عظمت و شکوه حادثه کربلایی.

تو تجسم بخش گودالی هستی که سر مبارک امام حسین (ع) در آن قرار داشت. (پیکرت، گویی روضه خوانی است که واقعه گودال قتلگاه را به تصویر می‌کشد)

درس ۱۲

گذر سیاوش از آتش ۱۰۰ ← شاهنامه فردوسی

قالب شعر: مثنوی

درونمایه: دفاع از نجابت زن و مرد ایرانی، بیان فرهنگ و اندیشه ایرانی، بیان آیین ملی گذر از آتش

● چنین گفت موبد به شاه جهان که درد سپهبد نماند نهان

قلمرو زبانی: سیاوش: دارنده اسب نرسیاه / موبد: در اینجا به معنی روحانی مشاور در امور سلطنت / سپهبد: بزرگ سپاه، فرمانده سپاه، سپه سالار. منظور کیکاوس.

قلمرو ادبی: جهان و نهان: جناس ناهمسان اختلافی / شاه، موبد و سپهبد: مراعات نظیر

قلمرو فکری: درد سپهبد: منظور تهمت سودابه به سیاوش است. موبد به شاه گفت که این درد (راز) برای همیشه نمی‌تواند پنهان بماند [پس باید برای آن راهی پیدا کرد].

● چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی باید زدن سنگ را بر سبوی

قلمرو زبانی: گفت‌وگویی: حقیقت ماجرای سیاوش و سودابه، پنهان کاری / سبوی: کوزه آب از جنس سفال / خواهی و پیدا کنی: به ترتیب مضارع اخباری و التزامی

قلمرو ادبی: سنگ را بر سبوی زدن: کنایه از آزمایش کردن

قلمرو فکری: اگر می‌خواهی حقیقت آشکار شود، باید خطر را بپذیری و به آزمایش (سیاوش و سودابه) بپردازی.

● که هر چند فرزندی هست ارجمند دل شاه از اندیشه یابد گزند

قلمرو زبانی: گزند: آزار، آسیب / اندیشه: بدگمانی،

قلمرو ادبی: دل: مجاز از وجود

قلمرو فکری: هر چند فرزندی (سیاوش) عزیز است اما بدگمانی نسبت به او دل شاه را آزرده خواهد کرد.

● وزین دختر شاه هاماوران پراندیشه گشتی به دیگر کران

قلمرو زبانی: هاماوران: هاماور: نام قبیله‌ای ساکن یمن (قبیله حمیر + آن) پسوند مکان / به دیگر کران: از طرف

دیگر، از دیگر سوی / اندیشه: هراسیدن.

قلمرو ادبی: پراندیشه گشتن: کنایه از نگران و مضطرب شدن

قلمرو فکری: و از سوی دیگر، دختر شاه هاماوران (سودابه) موجب نگرانی شاه شده است.

● ز هر در سخن چون بدین گونه گشت بر آتش یکی را نباید گذشت

قلمرو فکری: چون کار به اینجا رسید و مقصر پیدا نشد، ناچار یکی از آن دو (سودابه یا سیاوش) باید برای اثبات بی گناهی خود از آتش عبور کند.

● چنین است سوگند چرخ بلند که بر بی گناهان نیاید گزند

قلمرو ادبی: چرخ بلند: استعاره از آسمان / تشخیص: سوگند چرخ بلند / بیت دارای تمثیل است.

قلمرو فکری: آسمان (روزگار = سرنوشت) چنین رقم زده است که آتش بی گناهان را نمی سوزاند. اشاره دارد به باور پیشینیان که آتش از آنجا که خود مقدس و پاک است، پس بی گناهان را نمی سوزاند.

ارتباط معنایی با: عجب داری از لطف پروردگار که باشد گنهکاری امیدوار؟ سعدی

● جهاندار، سودابه را پیش خواند همی با سیاوش به گفتن نشاند

قلمرو ادبی: به گفتن نشاند: کنایه از روبه رو کرد.

قلمرو فکری: کاووس شاه، سودابه را پیش خود فراخواند و او را با سیاوش روبه رو کرد.

● سرانجام گفت ایمن از هردوان نه گردد مرا دل ، نه روشن روان

قلمرو زبانی: هر دوان: هر دوی آنها / «را» نشانه فک اضافه (دل من ایمن نگردد).

قلمرو ادبی: «ایمن نگردیدن دل» و «روشن نگشتن روان» کنایه از آرامش نیافتن و بدگمانی است. / روان روشن: حس آمیزی

قلمرو فکری: سرانجام [پس از رو در رو کردن آنها] کاووس به هر دوی آنها گفت: «که دل من و روان روشن من از هر دو آسوده و ایمن نمی گردد». (من هنوز آسوده خاطر نشده‌ام و از بدگمانی رها نگشته‌ام).

● مگر کآتش تیز پیدا کند گنه کرده را زود رسوا کند

قلمرو زبانی: «مگر» شاید امید است / پیدا کند: آشکار کند یا روشن و مشخص کند.

قلمرو ادبی: تشخیص: آتش پیدا کند. / اشاره به زمینه ملی حماسه که ایرانیان آتش را پاک و مقدس می دانستند.

قلمرو فکری: شاید آزمایش آتش شعله ور مشخص کند و گناه کرده را زود رسوا سازد.

● چنین پاسخ آورد سودابه پیش که من راست گویم به گفتار خویش

قلمرو زبانی: ترتیب اجزای جمله: من راست گویم به گفتار خویش: من به گفتار خویش راستگو هستم.

قلمرو فکری: سودابه چنین پاسخ داد که من در گفته‌های خود راست و صادق هستم. (من راست می گویم)

● به پور جوان گفت شاه زمین که رایت چه بیند کنون اندرین؟

قلمرو فکری: شاه خطاب به پسر جوانش می‌گوید: نظر تو درباره حرف‌های سودابه چیست؟

● سیاوش چنین گفت کای شهریار که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار

قلمرو زبانی: خوار: در اینجا یعنی ساده و آسان / «را» در «مرا» نشانه حرف اضافه است. (برای من)

قلمرو فکری: سیاوش چنین گفت: که ای شهریار، رفتن به دوزخ و تحمل آتش آن برای من از شنیدن این تهمت آسان‌تر است.

● اگر کوه آتش بود بسپر ازین، تنگ خوار است اگر بگذرم

قلمرو زبانی: بسپر: زیر پا بگذارم، پایمال کنم. / تنگ: تنگه آتش

قلمرو ادبی: کوه آتش: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: اگر کوهی از آتش در برابرم باشد زیر پا می‌گذارم و اگر قرار بر عبور از میان آتش باشد، برای من آسان است.

● پر اندیشه شد جان کاووس کی ز فرزند و سودابه نیک پی

قلمرو زبانی: اندیشه: ترس / نیک پی ← صفت، خجسته، نیک نژاد

قلمرو ادبی: پراندیشه شدن کنایه از نگران شدن / جان: مجاز از وجود / جناس ناهمسان اختلافی: کی و پی

قلمرو فکری: کیکاووس از فرزند خود (سیاوش) و از همسر نیک نژاد خود (سودابه) به شدت نگران شد.

● کزین دو یکی گر شود نابکار از آن پس که خواند مرا شهریار؟

قلمرو زبانی: نابکار: گناهکار / که: ضمیر پرسشی / بیت دارای یک جمله مرکب هسته و وابسته است. اگر یکی

از ... شود از آن پس چه کسی... می‌خواند. جمله وابسته دارای فعل ربطی است.

قلمرو ادبی: مصراع دوم: استفهام انکاری

قلمرو فکری: اگر یکی از این دو گناه کار شناخته شود، دیگر پس از این چه کسی به من شهریار (پادشاه) می‌گوید. (از آن پس من دیگر لیاقت پادشاهی را نخواهم داشت)

● همان به کزین زشت کردار، دل بشویم کنم چاره دل گسل

قلمرو زبانی: زشت کردار: ترکیب وصفی مقلوب (کردار زشت) دل گسل: دل آزار، دلخراش، تلخ و ناگوار. صفت جانشین موصوف (چاره دل گسل) / فعل در مصرع اول «دل بشویم» است.

قلمرو ادبی: دل شستن: کنایه از خود را رها کردن، قطع امید کردن

قلمرو فکری: بهتر است خود را از این بدگمانی نجات دهم و برای این رویداد تلخ چاره‌ای بیابم.

● به دستور فرمود تا ساروان هیون آرد از دشت، صد کاروان

قلمرو زبانی: دستور: وزیر، رایزن / این واژه در گذر زمان به معانی اجازه و فرمان / هیون: اسب و شتر بزرگ

ساروان: ساروان: گونه کهن تر ساریان، شتریان، شتردار / صد کاروان هیون: کاروان: ممیز

قلمرو ادبی: کاروان و ساروان: جناس ناهمسان اختلافی و مراعات نظیر

قلمرو فکری: کاووس به وزیر خود فرمان داد تا صد کاروان شتر از دشت بیاورد.

● نهاند بر دشت هیزم دو کوه جهانی نظاره شده هم گروه

قلمرو زبانی: هم گروه: با همدیگر، گرد هم / دو کوه هیزم: کوه ممیز، وابسته وابسته / نظاره: نگریستن و تماشا کردن

قلمرو ادبی: مصرع دوم: اغراق / جهان مجاز از جهانیان، نشانه بسیاری و انبوهی نظارگیان

قلمرو فکری: هیزم بسیاری در دشت آماده شد و جمعیت بسیاری برای تماشای آنجا جمع شدند.

● بدان گاه سوگند پرمایه شاه چنین بود آیین و این بود راه

قلمرو زبانی: پرمایه: ارجمند، گرانمایه، پرشکوه/زمینه ملی

قلمرو ادبی: جناس ناقص اختلافی بین شاه و راه و گاه/سوگند مجاز از رسم و آیین

قلمرو فکری: در زمان کی کاووس راه و رسم شاهان در تشخیص خطاکار از درست کار این بود.

● وز آن پس به موبد بفرمود شاه که بر چوب ریزند نفت سیاه

قلمرو فکری: شاه به موبد دستور داد که بر روی چوب‌ها نفت سیاه بریزند. (چوب‌ها را آتش بزنند)

● بیامد دو صد مرد آتش فروز دمیدند گفתי شب آمد به روز

قلمرو زبانی: دو صد دویست نفر / آتش فروز: صفت فاعلی مرخم

قلمرو ادبی: گفתי شب آمد به روز: اغراق و کنایه از تاریک شدن هوا

قلمرو فکری: دویست نفر برای روشن کردن آتش پیش رفتند و آن قدر در آتش دمیدند که از شدت دود بلند شده، گویی روز به شب تبدیل شد.

● بیامد دو صد مرد آتش فروز دمیدند گفתי شب آمد به روز

قلمرو زبانی: آتش فروز: آتش افروزنده/دو صد: بسیار/دمیدند: افروختند/آمد: شد/گفתי: انگار، مثل اینکه

قلمرو ادبی: دو صد: اغراق/تضاد: روز و شب/تشبیه: روز مثل شب شد/شب آمد به روز کنایه از تاریک شدن هوا
بر اثر دود آتش

قلمرو فکری: مردان زیادی آمدند و آتش برافروختند و از دود سیاه آتش انگار روز روشن به شبی تیره و تاریک تبدیل شد

● نخستین دمیدن سیه شد ز دود زبانه برآمد پس از دود، زود

قلمرو زبانی: شیوه بلاغی/نخستین: در لحظه اول

قلمرو ادبی: جناس ناقص اختلافی بین دود و زود/تناسب بین دود و زبانه و دمیدن/تکرار: دود

قلمرو فکری: در همان لحظه اول از دمیدن دودی سیاه برخاست و بعد از آن دود، زبانه آتش سرکشید

● سراسر همه دشت بریان شدند بر آن چهر خندانش گریان شدند

قلمرو زبانی: «ش» در خندانش، مضافالیه / چهر خندان: ترکیب وصفی / بریان و گریان: نقش مسندی دارند.

قلمرو ادبی: تضاد: خندان و گریان/دشت: مجاز از مردم / بریان شدند: کنایه از اینکه غمگین شدند. / بریان و گریان: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری: همه مردم حاضر در دشت از این آزمایش غمگین و ناراحت بودند و همه بر آن چهره خندان و معصوم و بی گناه سیاوش گریان بودند.

● سیاوش بیامد به پیش پدر یکی خود زرین نهاده به سر

قلمرو زبانی: خود: کلاه خود جنگی / خود زرین: ترکیب وصفی / مصرع دوم قید حالت برای فعل «بیامد» در مصرع اول است.

قلمرو فکری: سیاوش در حالی که کلاه خود طلایی به سر داشت، (آماده و مجهز بود) به پیش پدر (کیکاووس) آمد.

● هشیوار و با جامه‌های سپید لبی پر ز خنده دلی پر امید

قلمرو زبانی: هشیوار: هشیار / در هر دو مصراع فعل به قرینه معنوی حذف شده است: فعل «بود» در مصراع اول و فعل «داشت» در مصراع دوم / کل بیت قید حالت برای فعل «بیامد» در بیت پیشین.

قلمرو ادبی: «پوشیدن جامه سپید، به هنگام گذر از آتش هم می‌تواند نمادی از پاکی و بی گناهی سیاوش باشد، هم نشانی از آنکه سیاوش آماده مرگ است و آن را به جان می‌خرد». (کزازی)

قلمرو فکری: فردوسی در این بیت برای قهرمان خود، چهار صفت و ویژگی می‌آورد: هشیار است، جامه‌هایی سپید پوشیده، لبخند به لب دارد و بسیار امیدوارانه گام پیش می‌نهد.

مفهوم: جوانی آزاده، وارسته و آزاد و رها که چون به خود ایمان دارد، بی باکانه پذیرای اتفاقات است.

● یکی تازی‌ای برنشسته سیاه همی خاک نعلش برآمد به ماه

قلمرو زبانی: تازی: تازنده، اسب عربی

قلمرو ادبی: ماه: مجاز از آسمان / مصراع دوم: اغراق و کنایه از سرعت و تاخت و تاز اسب

قلمرو فکری: سیاوش بر اسب تازنده سیاه نشسته بود که از حرکت قدرتمندانه و با هیبت آن (اسب)، خاک به آسمان برمی‌خاست.

● پراگنده کافور بر خویشان چنان چون بود رسم و ساز کفن

قلمرو زبانی: کافور: ماده‌ای خوشبو و سفیدرنگ است که چون خاصیت ضد عفونی دارد، به هنگام کفن و دفن، بر اجساد مردگان می‌زنند.

قلمرو فکری: سیاوش به همان صورت که رسم کفن و دفن است، به خودش کافور زده بود. (مشتاقانه خود را برای مرگ آماده کرده بود).

● بدان گه که شد پیش کاووس باز فرود آمد از باره، بردش نماز

قلمرو زبانی: باز شد: باز آمد / باره: اسب

قلمرو ادبی: نماز بردن: کنایه از تعظیم کردن

قلمرو فکری: آن هنگام که پیش کیکاووس باز آمد، از اسب پیاده شد و رسم احترام و تعظیم به جا آورد.

● رخ شاه کاووس پر شرم دید سخن گفتنش با پسر نرم دید

قلمرو زبانی: شاه کاووس: «شاه» شاخص (وابسته پیشین)

قلمرو ادبی: شرم و نرم: جناس ناهمسان اختلافی / سخن گفتن نرم: حس آمیزی / نرم سخن گفتن: کنایه از مهربانی کردن

قلمرو فکری: سیاوش پدرش را بسیار شرم زده دید، چون متوجه شد که با او به نرمی و مهربانی سخن می‌گوید.

● سیاوش بدو گفت انده مدار کزین سان بود گردش روزگار

قلمرو زبانی: گردش روزگار: سرنوشت، تقدیر

قلمرو فکری: سیاوش به پدرش گفت که از این مسئله ناراحت و شرم زده مباش؛ زیرا که این کار سرنوشت است [و تو مقصر نیستی].

ارتباط معنایی با: ازین خویشتن کشتن اکنون چه سود چنین رفت و این بودنی کار بود فردوسی

● سر پر ز شرم و بهایی مراست اگر بی گناهم رهایی مراست

قلمرو زبانی: بهایی: ارزشمند و پر بها / صفت نسبی /

قلمرو ادبی: بهایی و رهایی: جناس / سر: مجاز از وجود

قلمرو فکری: وجودی شرم زده اما والا و ارجمند دارم [که آن را با گناه آلوده نمی‌سازم] پس اگر بیگناه باشم [که هستم] حتماً از این آتش رهایی می‌یابم.

• ور ایدون که زین کار هستم گناه جهان آفرینم ندارد نگاه

قلمرو زبانی: ور ایدون: و اگر چنانچه / ایدون: چنین، این چنین، این گونه، اکنون / ضمیر «م» در «هستم» نهاد و در جهان آفرین مفعولی است. ← جهان آفرین مرا نگاه ندارد.

قلمرو فکری: و اگر چنانچه مرا گناهی هست، خداوند مرا از آتش نگه نمی‌دارد – آتش مرا می‌سوزاند.

• به نیروی یزدان نیکی دهش کزین کوه آتش نیابم تپش

قلمرو زبانی: نیکی دهش: نیکی دهنده / تپش: اضطراب ناشی از گرمی و حرارت

قلمرو ادبی: کوه آتش: اضافه تشبیهی (وجه شبه: بلندی و بسیاری) / اغراق / کنایه: تپش یافتن: هراسیدن

قلمرو فکری: به نیروی یزدان نیکی دهنده، هیچ نگرانی و اضطرابی از این آتش ندارم [و در کمال آرامش و اطمینان از آن می‌گذرم].

• سیاوش سیه را به تندی بتاخت نشد تنگ دل جنگ آتش بساخت

قلمرو زبانی: سیه بهزاد، اسب سیاهرنگ سیاوش / هم از این رو برخی، سیاوش را به معنی «دارنده اسب سیاه» می‌دانند. / بساخت: آماده و مهیا شد.

قلمرو ادبی: تنگدل شدن: کنایه از ناراحت و غمگین شدن / تاخت و ساخت: جناس ناهمسان اختلافی / مراعات نظیر: سیه و بتاخت

قلمرو فکری: سیاوش اسب سیاه رنگش را به سرعت به سوی آتش راند؛ غمگین و دل چرکین نبود بلکه خود را برای جنگ با آتش آماده کرد.

• ز هر سو زبانه همی بر کشید کسی خود و اسب سیاوش ندید

قلمرو زبانی: خود: کلاه خود و

قلمرو ادبی: خود در اینجا می‌تواند مجاز از شخص سیاوش باشد.

قلمرو فکری: آتش از هر سو شعله ور بود، به گونه‌ای که کسی سیاوش و اسبش را نمی‌دید [او آنها در آتش ناپدید بودند].

• یکی دشت با دیدگان پر زخون که تا او کی آید ز آتش برون

قلمرو ادبی: دشت: مجاز از مردم دشت / دیدگان پر از خون (خون گریستن): کنایه از غم و اندوه بیش از اندازه
قلمرو فکری: مردم حاضر در آن دشت از شدت اندوه خون گریه می‌کردند و چشم به راه بودند تا سیاوش از آتش بیرون بیاید.

• چو او را بدیدند برخاست غو که آمد ز آتش برون شاه نو

قلمرو زبانی: شاه نو: سیاوش / غو: بانگ و فریاد
قلمرو ادبی: غو و نو: جناس ناهمسان اختلافی
قلمرو فکری: چون سیاوش را دیدند، فریاد برآوردند که شاه نو، به سلامت، از آتش بیرون آمد.

• چنان آمد اسپ و قبای سوار که گفتی سمن داشت اندر کنار

قلمرو زبانی: قبا: نوعی لباس بلند مردانه / سمن (یاسمن): گلی است سفید رنگ و خوشبو. در اینجا مطلق گل.
قلمرو ادبی: بیت با توجه به قرینه‌های «سمن در کنار داشتن» تلمیح دارد به ماجرای به آتش افکندن ابراهیم.
سمن در کنار داشتن: کنایه از آرامش و تندرستی و آسیب ندیدن/ به ویژگی خرق عادت حماسه اشاره دارد.
قلمرو فکری: اسب و لباس سیاوش آنچنان سالم و پاک بود که گویی او از میان آتش نگذشته، بلکه از میان گل‌ها گذشته است.

• چو بخشایش پاک یزدان بود دم آتش و آب یکسان بود

قلمرو زبانی: پاک یزدان: ترکیب وصفی مقلوب (یزدان پاک) / دم: دما، گرما
قلمرو ادبی: بیت دارای تمثیل است / آتش و آب: تضاد و تناسب
قلمرو فکری: چون بخشایش خداوند پاک شامل حال کسی شود گرمای آتش برای او مانند آب سرد می‌شود.
ارتباط معنایی با: دام سخت است مگر یار شود لطف خدا/ ورنه آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم حافظ –
یار من آن که لطف خداوند یار اوست / بیداد و داد و رد و قبول اختیار اوست سعدی

● چو از کوه آتش به هامون گذشت

خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت

قلمرو زبانی: هامون: دشت/

قلمرو ادبی: اضافه تشبیهی: کوه آتش / شهر و دشت: مجاز از مردم حاضر در شهر و دشت / مراعات نظیر:

هامون، دشت و شهر

قلمرو فکری: چون سیاوش به سلامت از کوه آتش گذشت و به دشت آمد، فریاد شادی و همدردی مردم بلند

شد..

● همی داد مژده یکی را دگر

که بخشود بر بیگانه دادگر

قلمرو زبانی: «را» حرف اضافه (یکی به دیگری مژده می‌داد). / دگر: نهاد جمله است.

قلمرو فکری: مردم به همدیگر مژده می‌دادند که خداوند دادگر، بیگانه را بخشد.

ارتباط معنایی با: تا که از امداد صاحب مژده بخشش رسید / بخشش مقرون به تشریف شه صاحبقران

محتشم کاشانی

● همی گند سودابه از خشم موی

همی ریخت آب و همی خست روی

قلمرو زبانی: خستن: زخمی و مجروح ساختن / آب: اشک،

قلمرو ادبی: موی کندن: کنایه از شدت خشم و اندوه / موی و روی: جناس ناهمسان و مراعات نظیر

قلمرو فکری: سودابه از شدت خشم و اندوه، موی خود می‌کند و می‌گریست و بر چهره خود چنگ می‌انداخت.

● چو پیش پدر شد سیاووش پاک

نه دود نه آتش نه گرد و نه خاک

قلمرو زبانی: شد: فعل خاص در معنی رفت

قلمرو ادبی: پاک: ایهام دارد: ۱- تمیز ۲- بیگانه / پاک و خاک: جناس ناهمسان اختلافی / واج آرای: تکرار

صامت‌های «پ» و «ش»

قلمرو فکری: چون: سیاوش، پاک و بی آنکه دودی و آتشی و گردی و خاکی بر روی و لباسش بنشیند، پیش

پدرش رفت.

● فرود آمد از اسپ کاووس شاه

پیاده سپهبد پیاده سپاه

قلمرو زبانی: منظور از سپهبد کاووس شاه است.

قلمرو ادبی: سپهبد و سپاه: اشتقاق و مراعات نظیر

قلمرو فکری: کاووس شاه و همه سپاه همراه او به نشانه احترام از اسب پیاده شدند.

• سیاوش را تنگ در بر گرفت ز کردار بد پوزش اندرگرفت

قلمرو زبانی: تنگ: قید / در بر گرفت: آغوش گرفت / اندر گرفت: شروع کرد.

قلمرو فکری: شاه سیاوش را محکم در آغوش گرفت و از بدگمانی در حق او پوزش خواست.

پیشتر علی رضا احمدی

قلمرو زبانی

۱ همان‌طور که می‌دانیم با روش‌های زیر، می‌توان به معنای هر واژه پی برد:

– قرار دادن واژه در جمله

– توجه به روابط معنایی واژگان

■ اکنون بنویسید با کدام یک از این روش‌ها می‌توان به معنای واژه «اندیشه» در بیت‌های زیر پی برد؟

- | | | |
|-----------------------------------|-------------------------------|--------|
| (الف) چو شب تیره گردد شبیخون کنیم | ز دل ترس و اندیشه بیرون کنیم | فردوسی |
| (ب) غلام عشق شو کاندیشه این است | همه صاحب‌دلان را پیشه این است | نظامی |
| (پ) چو بشنید خسرو از آن شاد گشت | روانش ز اندیشه آزاد گشت | فردوسی |

۲ بیت زیر را از شیوه بلاغی به شیوه عادی برگردانید.

سرانجام گفت ایمن از هر دوان نه گردد مرا دل، نه روشن روان

۳ به جمله‌های زیر توجه کنید:

■ او در مراغه رصدخانه‌ای بزرگ ساخت.

■ از دشمن خود، دوست ساخت.

■ آن نامدار، لشکری عظیم ساخت.

■ استاد موسیقی، آهنگ زیبایی ساخت.

■ او با ناملایمات زندگی ساخت.

فعل «ساخت» در هر یک از جمله‌های بالا کاربرد خاصی دارد که با دیگری کاملاً متفاوت است؛ پس واژه «ساخت» در هر یک از کاربردهایش، فعل دیگری است.

واژه‌های
۱
۲
۳

■ فعل‌های «گذشت» و «گرفت» در کاربردهای مختلف تغییر معنای دهند. برای هر یک از معانی آنها جمله‌ای بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ کنایه را در بیت‌های زیر مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

(الف) چو خواهی که پیدا کنی گفت‌وگوی باید زدن سنگ را بر سبوی

(ب) سیاوش سیه را به تندی بتاخت نشد تنگ‌دل، جنگ آتش بساخت

۲ دو نمونه «مجاز» در متن درس بیابید و مفهوم آنها را بررسی کنید.

۳ برای هریک از زمینه‌های حماسه، بیت متناسب از متن درس بیابید.

■ قهرمانی:

■ خرق عادت:

■ ملی:

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

چو او را بدیدند برخاست غو که آمد ز آتش برون شاه نو

۲ «گذر سیاوش از آتش» را با مضمون بیت زیر مقایسه کنید.

آتش ابراهیم را نبود زیان هر که نمرودی است گو می‌ترس از آن مولوی

۳- نخست برای هر نمونه، بیتی مرتبط از متن درس بیابید؛ سپس مفهوم مشترک ابیات هر ستون را بنویسید.

نمونه	بیت متن درس	مفهوم مشترک
خریت گردون دون آزادگان را خسته کرد کودل آزاده‌ای کز تیغ او مجروح نیست (سنایی)		
گریز از کفشی در دهان نهنگ که مردن به از زندگانی به تنگ (سعدی)		

قلمرو زبانی :

(۱

الف) توجه به روابط معنایی واژگان (شبیخون و ترس)

ب) قرار دادن معنی کلمه در بیت (فکر)

ج) قرار دادن معنی کلمه بیت (اضطراب و نگرانی)

۲) سرانجام گفت : دل من و روان روشن از هر دو آنان آرام نمیگیرد.

گذشت : از قاتل فرزندش گذشت (بخشید) ، دوشنبه گذشت (عبور کرد)

گرفت : او پولش را گرفت (ستاند)

، باران گرفت (شروع شد) ، پلیس متهم را گرفت (دستگیر کرد)

قلمرو ادبی :

(۱

الف : سنگ را بر سبزه زدن کنایه از امتحان کردن

ب : تنگ دل کنایه از ناراحت

۲) چو از کوه آتش به هامون گذشت / خروشیدن آمد ز شهر و ز دشت

شهر مجاز از مردم شهر !

رخ شاه کاوس پر شرم دید / سخن گفتنش با پسر نرم دید

(۳

قهرمانی : بیت ۱۲

خرق عادت : بیت ۳۸

ملی : بیت ۴۴

قلمرو فکری:

۱) وقتی مردم سیاوش را دیدند که از آتش بیرون میاید و سالم است شروع به شادی کردند.

۲

(سیاوش چون بی گناه بود عبور از آتش برایش آسان

بود مانند حضرت

۳) – سیاوش بدو گفت انده مدار / کزین سان بود گردش روزگار (بازی سرنوشت)

سیاوش چنین گفت کای شهریار / که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار (ترجیح مرگ بر ننگ)

گنج حکمت در جوانمردی کوش^{۱۰۸}

← گلستان سعدی

پیام حکایت ← ستمگر نمی‌تواند پادشاهی کند، همچنان که گرگ نمی‌تواند چوپانی کند.

قالب نوشته ← نثر مزین به سجع است.

یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده تا به جایی که خلق از مکاید فعلش به جهان برفتند و از گُربَت جورش راه غربت گرفتند. چون رعیت کم شد، ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند.

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد

گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش

بنده حلقه به گوش از ننوازی برود

لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش

باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون. وزیر، ملک را

پرسید: «هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت چگونه بر او مملکت مقرر شد؟»

قلمرو زبانی:

- یکی را: از یکی، حرف اضافه به معنی «از»
- ملک: ج ملک، پادشاه
- عجم: غیر عرب، ایرانی
- ملوک عجم: شاهان ایران
- تطاول: بیداد، دراز دستی، تجاوز
- دست تطاول: اضافه اقترانی
- رعیت: عموم مردم
- کرده: کرده بود. (حذف فعل کمکی «بود» به
- گُربَت: اندوه نفس گیر
- کربت جور: اندوه ستم
- مکاید: ج مکیده و مکیدت. بدسگالی و مکر و کید
- باری، خلاصه
- به مجلس او در: دو حرف اضافه برای یک متمم
- (در مجلس او)
- حشم: چاکران و کسان. ج: احشام
- مقرر شد: ثابت و معین و مسلّم شد.
- هیچ: قید پرسش
- قرینه لفظی)
- جور ستم / جور و اذیت: رابطه معنایی ترادف

• ارتفاع: درآمد، حاصل زراعت، باج و خراج دولت

از حاصل املاک

قلمرو فکری:

۱. مکاید فعل: کیدها و مکرهایی که در کارهای او بود.

۲. به جهان برفتند: به گوشه‌ای از عالم گریختند و مهاجرت کردند.

۳. راه غربت گرفتند: از اندوه ستم و عذاب آن پادشاه از کشور خود مهاجرت کردند و در دیار دیگری غریب شدند.

۴. ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت: درآمد کشور کم شد.

۵. حلقه به گوش: بنده زر خرید، برده (صفت مرکب)

۶. بیت ۱: هر که می‌خواهد در روزهای سختی و مصیبت به فریاد او برسند و یاری‌اش کنند، باید در روزهای خوشی و سلامت، جوانمرد و بخشنده باشد.

۷. بیت ۲: بنده حلقه به گوش تو هم که باشد، اگر مورد نوازش و محبت تو قرار نگیرد از پیش تو می‌گریزد؛ پس تا می‌توانی لطف کن که به لطف تو بیگانه هم باشد، بنده و یاریگر تو می‌شود.

۸. هیچ توان دانستن آیا می‌توان دانست؟

قلمرو ادبی:

• تضاد: روز مصیبت و ایام سلامت

• مملکت مجاز از حکومت

• تضاد: ارتفاع، نقصان

• سجع: دراز، آغاز – گرفتند و برفتند

• دست دراز کردن کنایه از غارت کردن

• جناس: کربت، غربت

• زور آوردن کنایه از غلبه کردن

• مراعات النظیر: نقصان تهی

• حلقه به گوش بودن کنایه از مطیع بودن

• مراعات النظیر: گنج، ملک، حشم

• فریادرس کنایه از یاری رسان

• واج آرایی: تکرار صامت «ر» در بیت اول

• جهان مجاز از کشورهای دیگر

• واج آرایی: تکرار صامت «ب» در بیت دوم

• تشبیه: مانند کردن بیگانه به حلقه به گوش

• لطف کن لطف: تکرار برای تأکید

گفت: «آن چنان که شنیدی خلقی بر او به تعصب گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت.» گفت: «ای ملک، چون گرد آمدن خلق، موجب پادشاهی است، تو مر خلق را پریشان برای چه می کنی، مگر سر پادشاهی نداری؟»

ملک گفت: «موجب گردآمدن سپاه و رعیت چه باشد؟» گفت: «پادشه را کرم باید تا برو گرد آیند و رحمت، تا در پناه دولتش ایمن نشینند و تو را این هر دو نیست.»

نکند جور پیشه سلطانی	که نیاید ز گرگ چوپانی
پادشاهی که طرح ظلم افکند	پای دیوار ملک خویش بکند

قلمرو زبانی:

- تعصب: پشتی کردن و یاری دادن
- عصبیت کردن؛ یعنی به خویشی و هم نژادی دوستی ورزیدن.
- مَر: از ادات تأکید مفعولی در قدیم. امروزه کاربردی ندارد.
- مگر: قید تأکید است به معنی . همانا.
- پریشان کردن: پراکنده و متفرق کردن و از خود دور ساختن.
- پادشه را کرم باید و رحمت باید: «باید» به قرینه لفظی از جمله دوم حذف شده است.
- ایمن: بیترس و بیم و آسوده دل. ممال از آمن
- جورپیشه: ستمگر. صفت مرکب از دو اسم
- «ی» در سلطانی، یای مصدری است.
- طرح ظلم افکند: ظلم را بنا نهاد

قلمرو ادبی:

- سر پادشاهی داشتن: کنایه از خیال و اندیشه پادشاهی داشتن
- سر: مجاز از فکر و اندیشه

• اسلوب معادله: مصراع دوم در حکم مثال و مصداقی برای مصراع اول است.

قلمرو فکری:

- پادشاه گفت: چه چیزی موجب می‌شود که سپاه و مردم به پادشاه بپیوندند و او را یاری کنند؟
- وزیر گفت: پادشاه باید بخشنده‌گی و بزرگواری داشته باشد تا مردم و سپاه دور او جمع شوند.
- و باید مهربانی و گذشت و رحمت داشته باشد تا در پناه دولت او، در امان و آسوده دل باشند،
- تو هیچکدام از این دو ویژگی را نداری.
- ستمگر نمی‌تواند پادشاهی کند، همچنان که گرگ نمی‌تواند چوپانی کند.
- پادشاهی که ظلم را بنا کرد در حقیقت با این کار پادشاهی خود را از بین برد.

درس ۱۳

خوان هشتم^{۱۰۹} ← در حیات کوچک پاییز در زندان ← اخوان ثالث

قالب شعر: نو نیمایی

درونمایه: بیان مظلومیت قهرمانان، بیان ناجوانمردی در زندگی، دلاوری‌های رستم

مکان و زمان داستان: زمان و مکان روایت در این داستان محدود است؛ فضای قهوه خانه و زمان تقویمی که

اشاره به مرگ تختی دارد.

• یادم آمد، هان،

داشتم می‌گفتم: آن شب نیز

سورت سرمای دی بیدادها می‌کرد.

و چه سرمای! چه سرمای!

باد برف و سوز وحشتناک

لیک، خوش بختانه آخر، سرپناهی یافتم جایی

گرچه بیرون تیره بود و سرد، همچون ترس،

قهوه خانه گرم و روشن بود، همچون شرم

قلمرو زبانی:

مراعات نظیر باد برف و سوز، کولاک، سرما، دی

خوان: مرحله

هان: شبه جمله در معنی هشدار و آگاهانیدن

داشتم می‌گفتم: ماضی مستمر

سورت: شدت اثر، تندی و تیزی

بیداد: ستم

قلمرو ادبی:

«ها» در بیدادها، نشانه تکرار است یعنی «بسیار

بیداد می‌کرد»

باد برف: کولاک، برف که با باد تند و سرد همراه باشد.

لیک: لیکن حرف ربط است./

خوشبختانه و آخر: قید

دی: مجاز از زمستان

بیداد کردن سرمای دی: تشخیص

بیداد کردن سرمای دی کنایه از سرمای شدید

مراعات نظیر: بادبرف و سوز، کولاک، سرما، دی

تشبیه بیرون (مشبه) + ترس (مشبّهه) + تیره و سرد وجه شبه + همچون (ادات تشبیه) تشبیه: قهوه خانه

(مشبه) + شرم (مشبه به) + گرم و روشن (وجه شبه) + همچون (ادات تشبیه)

جناس: گرم و شرم

حس آمیزی: شرم گرم و روشن

تضاد تیره و روشن، سرد و گرم

دو واژه سرد و گرم، ایهام نیز می‌تواند داشته باشد: سرد ۱- مقابل گرم ۲- صمیمی نبود / گرم: ۱- مقابل سرد

۲- بامهر و صمیمی بود.

قلمرو فکری:

باد همراه با برف و سوز می‌وزید اشاره به فضای خفقان جامعه دارد.

لیک، خوشبختانه آخر (سرانجام) جایی سرپناهی یافتم.

• همگنان را خون گرمی بود

قهوه خانه گرم و روشن، مرد نقال آتشین پیغام

راستی، کانون گرمی بود.

مرد نقال - آن صدایش گرم، نایش گرم،

آن سکوتش ساکت و گیرا،

و دَمَش، چونان حدیث آشنایش گرم...

راه می‌رفت و سخن می‌گفت.

• چوب دستی منتشا مانند در دستش،

مست شور و گرم گفتن بود.

صحنه میدانک خود را

تند و گاه آرام می‌پیمود.

همگنان خاموش،

گرد بر گردش، به کردار صدف بر گرد مروارید،

پای تا سر گوش

۴۰ تا ۴۴

قلمرو زبانی:

- همگنان: ج همگن، همگی
- «را»: حرف اضافه به معنی «در» ← در همه، خون گرمی بود.
- منتشا: عصایی مخصوص از چوب
- شور: شورآفرینی، شور و حرارت سخن
- «ک» در میدان: کاف تصغیر (میدان کوچک) /
- کانون: جمع، محفل، انجمن
- تند و گاه آرام: قید.

قلمرو ادبی:

- خونگرم بودن: کنایه از شاد و صمیمی بودن
- آتشین پیغام: کنایه از گرم و جذاب بودن کلام
- پا تا سر گوش بودن کنایه از دقت بسیار
- مست شور و گرم گفتن بود: کنایه از اینکه با عشق و حرارت بسیار سخن می‌گفت.
- گرم: ایهام دارد: ۱- مهربانی و صمیمیت ۲- گرم در برابر هوای سرد
- کانون نیز می‌تواند ایهام داشته باشد ۱- محفل ۲- آتشدان
- حس آمیزی: صدای گرم و نای گرم

- اشتقاق: سکوت و ساکت
- واج آرای: صامت‌های «گ، د، ر»
- مراعات نظیر: صدف و مروارید / پا، سر و گوش
- نای مجاز از صدا
- دم مجازاً حرف و حدیث
- پا تا سر گوش: مجازاً کل وجود
- دمش: تشبیه: دم (مشبه) + حدیث آشنا (مشبه به) + گرم (وجه شبه) + چونان (ادات)
- چوب دستی منتشا مانند: تشبیه، مشبه: چوب دستی / مشبه به: منتشا / ادات تشبیه: مانند
- گرد بر گردش ... تشبیه (تشبیه مرکب) همگنان گرد بر گردش (مشبه) + صدف بر گرد مروارید (مشبه به)
- + خاموش و پای تا سر گوش (وجه شبه) + به کردار (ادات)
- قلمرو فکری:
- سکوت نقال، ساکت و گیرا بود. سکوت نقال، دیگران را به سکوت و اندیشیدن وامی‌داشت.
- حدیث آشنا: منظور داستان مرگ رستم
- همانگونه که صدف، مروارید را احاطه می‌کند؛ حاضران قهوه خانه نیز مرد نقال را احاطه کرده بودند و با تمام وجود به سخنان او گوش فرا می‌دادند.
- هفت خوان را زاد سرو مرو ...
- یا به قولی «ماخ سالار» آن گرامی مرد
- آن هریوه خوب و پاک آیین روایت کرد؛
- خوان هشتم را
- من روایت می‌کنم اکنون، ...
- من که نامم «ماث» ...
- همچنان می‌رفت و می‌آمد

همچنان می‌گفت و می‌گفت و قدم می‌زد

«قصه است این، قصه، آری قصه درد است

شعر نیست،

این عیار مهر و کین مرد و نامرد است

بی عیار و شعر محض خوب و خالی نیست

هیچ - همچون پوچ - عالی نیست.

قلمرو زبانی:

- هفت خوان: نام هفت مرحله خطرناک که رستم برای رهایی کیکاوس و همراهانش از آن مراحل گذاشت.
- زاد سرو مرو: آزاد سرو سیستانی، مؤلف کتاب «اخبار رستم»
- ماخ سالار: مرزبانی در شهر هرات به نام «ماخ»، راوی هفت خوان رستم
- گرامی مرد: ترکیف وصفی مقلوب (مرد گرامی)
- هریوه: صفت نسبی، منسوب به هرات، هراتی، اهل هرات
- پاک آیین: کسی که روش و سیرتی پاک و بی آرایش دارد.
- ماث: علائم اختصاری «م در مهدی - ا در اخوان - ث در ثالث»
- قصه است این: این، قصه است: جمله سه جزئی گذرا به مسند
- عیار: ابزار سنجش، سنگ محک.

قلمرو ادبی:

- تضاد: می‌رفت و می‌آمد
- تضاد: مهر و کین، مرد و نامرد
- واژه آرایبی: واژه قصه
- واج آرایبی: صامت «س»
- واج آرایبی: تکرار صامت «چ»

• تشبیه: هیچ، همچون پوچ: وجه شبه آن: «عالی نیست»

• جناس ناهمسان اختلافی: عالی و خالی

• رستم نماد همه پهلوانانی است که در جامعه دیگر مورد احترام و ارزش نیستند.

• مهر و کین مرد و نامرد: لف و نشر مرتب (مهر مرد و کینه نامرد)

قلمرو فکری:

• درست است که این قصه است اما قصه درد است منظور از قصه درد، بیان روایت مرگ ناجوانمردان رستم

به دست شغاد و مکراندیشی نامردمانی که خالی از تعهد اجتماعی‌اند.

• قصه من تنها شعر نیست که با آراستن و به اصطلاح با آب و تاب دادن بدان، شنیدنی شود. یادآور این بیت

از نظامی است: در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او

• این داستان، اندازه مهر یک مرد (رستم) و کینه یک نامرد (شغاد) را بیان می‌کند و افشاکننده خیانت نامردان است.

• شعر محض: شعری که تنها برای زیبایی سروده شود.

• هیچ همچون پوچ: ... شعری که هیچ باشد مانند پوچ خالی، البته که عالی نیست و اعتباری ندارد.

• این گلیم تیره بختی‌هاست

خیس خون داغ سهراب و سیاوش‌ها،

روکش تابوت تختی‌هاست

اندکی استاد و خامش ماند ...

پس هماوای خروش خشم،

با صدایی مرتعش، لحنی رجزمانند و دردآلود،

خواند:

• آه، دیگر اکنون آن، عماد تکیه و امید ایرانشهر،

شیرمرد عرصه ناوردهای هول،

پور زال زر، جهان پهلو

آن خداوند و سوار رخسار بیماند ...

آن که هرگز - چون کلید گنج مروارید -

گم نمی‌شد از لبش لبخند،

خواه روز صلح و بسته مهر را پیمان،

قلمرو زبانی:

- مرجع ضمیر «این»، «قصه» است؛ یعنی این قصه، قصه تیره بختی‌هاست.
- خون داغ: خونی که هنوز هم گرم و تازه است. /
- «ها» در «سیاوش‌ها»، نشانه جمع نیست و نشانهٔ مانند است؛ یعنی مانند سیاوش و سهراب
- نهاد این جمله را نیز می‌توان هم «قصه» گرفت و هم «گلیم»
- استاد: مخفف ایستاد
- مرتعش: لرزان
- رجز: شعر یا سخنی است که به هنگام نبرد در مقام فخر فروشی و ضعیف کردن روحیه دشمن، ایراد می‌شود.
- لحن رجز مانند: لحن دشمنکوب و باشکوه
- دردآلود: صفت مفعولی مرخم (دردآلوده)
- عماد: ستون، تکیه گاه
- ایرانشهر: شهر (کشور) ایران
- ناورد: نبرد / هول: ترس و وحشت، هولناک
- شیرمرد: منظور رستم
- پور: پسر، فرزند
- زال زر: زال، پدر رستم و فرزند نیرم (نریمان) زال را از آنجا که تمام موی تن وی سپید بود، زال زر گفته‌اند.
- جهان پهلو: جهان پهلوان، پهلوان جهان

- خداوند: دارنده، صاحب و مالک
- رخس: نام اسب رستم که رنگش بور (سرخ یا سرخ مایل به قهوه‌ای) بود.
- در عبارت «آن سو رخس بی مانند» وابسته وابسته داریم. سوار = هسته / رخس = وابسته، مضاف الیه / بی‌مانند = وابسته وابسته، صفت مضاف الیه
- بسته مهر را پیمان، را: فک اضافه
- قلمرو ادبی:
- گلیم تیره بختی: اصطلاحی است تجلی یافته از بیت حافظ ←
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
- تلمیح به داستان سیاوش و سهراب
- داغ ایهام دارد: ۱- درد و غصه ۲- خون داغ و گرم
- لبخند از لبش گم نمی‌شد: کنایه از اینکه همیشه خندان بود
- خیس خون بودن: کنایه از تازه و داغ بودن
- مروارید: استعاره از دندان
- گنج: استعاره از دهان
- مراعات نظیر: گنج و مروارید / لب و لبخند
- تشبیه: مشبّه: این قصه / مشبّه به: روکش تابوت
- تشبیه: چون کلید گنج مروارید: لبخند به کلید و دندان به مروارید
- باتوجه به قرینه «تیره بختی» تلمیحی دارد به زندگی جهان پهلوان، تختی
- سهراب و سیاوش و تختی را باید نماد مردانی دانست که به ناروایی و ناجوانمردی کشته شده‌اند که نشانه‌ای از تیره بختی تاریخ این سرزمین است.
- قلمرو فکری:

• این شعر من، بیانگر نامردی‌های مردم زمانه است و روایت مرگ مظلومانه پهلوانانی چون سهراب و سیاوش است. شعر من حماسه ملی است.

• هرگز لبخند از لب رستم مانند کلید گنج مروارید گم نمی‌شد، (همچنان که با کلید در گنجینه مروارید باز می‌شود و مرواریدها نمایان می‌گردند، دهان رستم نیز چون گنجینه‌ای است که با لبخند زدن وی باز می‌شود و دندانهایش که چون مرواریدند، آشکار می‌گردند).

• خواه روز جنگ و خورده بهر کین سوگند

آری اکنون شیر ایران شهر

تهمتَن گُرد سجستانی

کواه کوهان، مرد مردستان

رستم دستان

در تگْ تاریک ژرف چاه پهناور،

کشته هر سو بر کف و دیواره‌هایش نیزه و خنجر،

چاه غدر ناجوانمردان

• چاه پستان، چاه بی دردان،

چاه چوان ژرفی و پهناش، بی شرمیش ناباور

و غم انگیز و شگفت آور.

آری اکنون تهمتَن با رخس غیرتمند،

در بنِ این چاهِ آبش زهر شمشیر و سنان، گم بود

پهلوان هفت خوان، اکنون

طعمه دام و دهان خوان هشتم بود.

قلمرو زبانی:

• تهمتَن: تهم (نیرومند، تنومند+) تن، نیرومند، قوی اندام. لقب رستم

- گُرد: یل، پهلوان، دلیر
 - سجستانی: سیستانی
 - کوه کوهان: استوارترین کوه‌ها
 - مرد مردستان: جوانمردترین مرد سرزمین جوانمردان
 - رستم دستان: رستم، پسر زال دستان. دستان، لقب زال است.
 - تگ: ته، زیر / ترتیب اجزای مصراع بدین گونه است: در تگ چاه ژرف پهناور، آوردن دو صفت برای چاه.
- ترکیب وصفی مقلوب
- کشته: کاشته
 - غدر: خیانت، بی وفایی، فریب
 - سنان: سرنیزه
- قلمرو ادبی:
- تضاد: صلح و جنگ / مهر و کین
 - کف و دیوارهایش نیزه و خنجر می‌تواند لف و نشر مرتب داشته باشد.
 - تشبیه: می‌توان گفت: بی شرمی چاه چونان ژرفی‌اش ناباور بود.
 - طعمه بودن: کنایه از در اختیار خود نبودن و گرفتار بودن
 - مراعات نظیر: دام و طعمه / شمشیر و سنان / چاه و آب
 - جناس ناهمسان اختلافی: هفت و هشت /
 - اضافه استعاری و تشخیص: دهان خوان هشتم
 - شیر و کوه کوهان: استعاره از رستم
- قلمرو فکری:
- شغاد بر کف و دیواره‌های چاهی که در راه رستم کنده بود، نیز و خنجر کاشته بود.
 - خواه روز صلح که برای مهر پیمان بسته، خواه روز جنگ که برای کین (انتقام) سوگند خورده.

- چاهی که بی شرمی آن، مانند عمق و پهنایش، باور نکردنی بود.
- اکنون، رستم با رخس غیرتمند خود، در بن چاهی که آب آن، زهر شمشیر و سنان بود، گم شده بود.
- خوان هشتم: منظور خوانی که خود رستم، گرفتار آن می‌شود (چاه) و اکنون شاعر راوی آن شده است.

● و می‌اندیشید

که نبایستی بگوید هیچ

بس که بی شرمانه و پست است این تزویر

چشم را باید ببندد تا نبیند هیچ ...

بعد چندی که گشودش چشم

رخس خود را دید

بس که خونس رفته بود از تن،

بس که زهر زخم‌ها کاریش

گویی از تن حس و هوشش رفته بود و داشت می‌خوابید

او

از تن خود —بس بتر از رخس—

بی خبر بود و نبودش اعتنا با خویش.

رخس را می‌دید و می‌پایید

● رخس، آن طاق عزیز، آن تایی بی همتا

رخسِ رخشنده

با هزاران یادهای روشن و زنده ...

قلمرو زبانی:

● هیچ: ضمیر مبهم

● تزویر: نیرونگ، منافقی و دورویی، فریب کاری

- این تزویر بی شرمانه و پست است. جمله سه جزئی دارای مسند
- جهش ضمیر: گشودش چشم. چشمش را گشود.
- کاری: عمیق، مؤثر
- جهش ضمیر: بس که زهر زخم‌ها کاری بود. «ضمیر متصل «ش» در «کاریش» متعلق به «زخم‌ها» است؛ یعنی زخم‌هایش ...
- بتر: بدتر: فرایند واجی ادغام. در شعر به ضرورت وزن «بتر» خوانده می‌شود.
- طاق: تک، یکتا و بی مانند. مقابل جفت
- تا: مترادف طاق، یکی
- رخشنده: درخشنده در کار و یاری رستم
- قلمرو ادبی:
- حس و هوش از تن رفتن: کنایه از ضعف و ناتوانی و درماندگی
- یاد زنده: به کنایه تازه و فراموش نشدنی
- داشت می‌خواهید: کنایه از مردن
- واج آرایشی: تکرار صامت «ط = ت»
- متناقض نما: تای بی همتا
- حس آمیزی: یاد روشن و زنده
- قلمرو فکری:
- رستم چون در چاه افتاد با خود اندیشید که دیگر در اینجا نباید چیزی بگوید چراکه این نیرنگ، کاری بس پست و بی شرمانه است؛
- ارتباط معنایی با: شرح این هجران و این خون جگر / این زمان بگذار تا وقت دگر مولوی
- صدای شیهه رخس دگر نمی‌آید ارتباط معنای با: کجاست رستم دستان که زخم‌ها کاریست، نصراله مولوی
- نبودش اعتنا با خویش: توجهی به خودش نمی‌کرد.

● گفت در دل: «رخش! طفلك رخش!

آه!»

این نخستین بار شاید بود

کان کلید گنج مروارید او گم شد

ناگهان انگار

بر لب آن چاه

سایه‌ای را دید

او شغاد آن نابردار بود

که درون چه نگه می‌کرد و می‌خندید

و صدای شوم و نامردانه‌اش در چاهسار گوش می‌پیچید ...

باز چشم او به رخس افتاد - اما ... وای

دید،

رخس زیبا، رخس غیرتمند، رخس بی مانند،

با هزارش یادبود خوب، خوابیده است

آن چنان که راستی گویی

آن هزاران یادبود خوب را در خواب می‌دیده است ...

بعد از آن تا مدتی، تا دیر،

یال و رویش را

هی نوازش کرد، هی بویید، بوسید

رو به یال و چشم او مالید ...

قلمرو زبانی:

- «ک» در «طفلک» کاف تحبیب (دوست داشتن و مهربانی)
- رخس زیبا، رخس غیرتمند، رخس بی مانند: سه ترکیب وصفی

- آه: شبه جمله
- وای: شبه جمله در معنای افسوس
- جهش ضمیر: هزارش یاد بود خوب: هزار یاد بود خویش
- راستی: به راستی: قید

قلمرو ادبی:

- نابردار: ایهام دارد: ۱- برادر ناتنی ۲- ناجوانمرد
- اضافه تشبیهی چاهسار گوش: (گوش مانند چاه)
- گوش = مشبه / سار: اذات / چاه: مشبه به / وجه
- شبه = می پیچد
- مراعات نظیر: صدا، گوش و می پیچد

قلمرو فکری:

رستم همیشه لبخند به لب داشت و این نخستین بار بود که دیگر نمی توانست لبخند بزند.

- مرد نقال از صدایش ضجه می بارید

و نگاهش مثل خنجر بود:

« و نشست آرام، یال رخس در دستش،

باز با آن آخرین اندیشه ها سرگرم:

جنگ بود این یا شکار؟ آیا

میزبانی بود یا تزویر؟

قصه می گوید که بی شک می توانست او اگر می خواست

که شغاد نابردار را بدوزد - هم چنان که دوخت -

با کمان و تیر

بر درختی که بر زیرش ایستاده بود،

و بر آن تکیه داده بود

و درون چه نگه می کرد

قصه می گوید:

این برایش سخت آسان بود و ساده بود

آن چنان که می توانست او، اگر می خواست،

کان کمند شصت خم خویش بگشاید

و بیندازد به بالا بر درختی، گیره‌ای، سنگی

و فراز آید

• ور بپرسی راست، گویم راست

قصه بی شک راست می گوید،

می توانست او، اگر می خواست!

لیک ...»

قلمرو زبانی:

• تا: حرف اضافه

• ضجه: ناله و فریاد

• بر آن بر: دو حرف اضافه برای یک متمم

قلمرو ادبی:

• جناس ناهمسان اختلافی: بویید و بوسید

• مراعات نظیر: رو و چشم

• تشبیه: نگاهش مثل خنجر بود

• تشخیص: قصه می گوید

• سخت آسان: وابسته وابسته، قید صفت

• فراز آید: مضارع التزامی

• نابردار ایهام دارد ۱- برادر ناتنی ۲- ناجوانمرد

• استعاره ضجه می بارید: (ضجه به باران مانند شده

که می بارید)

• ضجه می بارید کنایه از بسیار اندوهناک بود

- کمند شصت خم: کنایه از بلند بودن کمند
- می توانست او اگر می خواست: یادآور ضرب المثل

خواستن توانستن است

قلمرو فکری:

- آخرین اندیشه ها: منظور آن یادبود و خاطراتی که با رخس داشته است.
- آیا این جنگ بود یا شکار بود؟ یعنی نه جنگ بود و نه شکار! بلکه تزویر بود.
- میزبانی: اشاره دارد به اینکه برادر ناتنی اش، شغاد، رستم را به مهمانی و شکار خواسته بود حال اینکه با نیرنگ و فریبکاری او را در دام انداخت.
- رستم با تیری که به سوی شغاد پرتاب می کند تیر از درخت عبور می کند و شغاد را که درخت بالای چاه را برای خود حفاظ ساخته بود، به آن می دوزد. (به کنایه کشت)

قلمرو زبانی

- ۱ متضاد واژه‌های مشخص شده را در متن درس بیابید.
- باید به داوری بنشینیم/شوق رقابتی است/در بین واژه‌ها و عبارت‌ها/ و هر کدام می‌خواهند معنای صلح را مرادف اول باشند.
- با اهل فنا دارد هر کس سر یکرنگی باید که به رنگ شمع از رفتن سر خندد بیدل دهلوی
- ۲ این شعر اخوان را با توجه به موارد زیر بررسی کنید.
- الف)** استفاده از واژه‌ها، ترکیب‌ها و ساختارهای نحوی زبان کهن
- ب)** کاربرد واژه‌ها و ترکیب‌های نوساخته
- ۳ در متن زیر، گروه‌های اسمی و وابسته‌های پیشین و پسین را مشخص کنید.
- هفت خوان را زاد سرو مرو،
یا به قولی «ماخ سالار» آن گرامی مرد،
آن هریوه خوب و پاک آیین — روایت کرد؛
خوان هشتم را
من روایت می‌کنم اکنون، ...

قلمرو ادبی

- ۱ کدام نوع لحن برای خوانش متن درس، مناسب است؟ دلایل خود را بنویسید.
- ۲ در این سروده، «رستم» و «شغاد» نماد چه کسانی هستند؟
- ۳ قسمت‌های زیر را از دید آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
- الف)** این نخستین بار شاید بود
کان کلید گنج مروارید او گم شد
- ب)** همگنان خاموش،
گرد بر گردش، به کردار صدف بر گرد مروارید
- پ)** پهلوان هفت خوان، اکنون
طعمه دام و دهان خوان هشتم بود.

قلمرو فکری

- ۱ مقصود نقال از «قصه درد» چیست؟
- ۲ درباره مناسبیت موضوعی متن درس با بیت زیر توضیح دهید.
- یوسف، به این رها شدن از چاه دل میند این بار می‌برند که زندانی‌ات کنند فاضل نظری
- ۳ شاعر در این سروده، بر کدام مضامین اجتماعی تأکید دارد؟
- ۴ اگر به جای شاعر بودید، این شعر را چگونه به پایان می‌رساندید؟ چرا؟
- ۵

۱) - جنگ ، کین

۲) تزویر

۲)

الف) این ویژگی در متن درس بسیار دیده می شود و به اسطوره های باستان توجه شده است.

ب) اخوان در عین حال که به باستان گرایی عنایت کرده است ، از واژه ها و ترکیب های نو و جدید نیز در شعر استفاده نموده است مثل بادبرف

قلمرو ادبی :

۱) در این درس با لحن های متنوعی می تواند خواند ولی لحن حماسی - روایی بر سایر لحن ها چربش دارد. بایستی خوانش شعر به گونه ای باشد که روح شجاعت به خواننده منتقل شود.

۲) رستم : نماد افراد وفادار و فداکار

شغاد : نماد افراد خائن و ریاکار که از پشت خنجر می زنند.

۳)

الف) استعاره = کلید گنج مروارید استعاره از لبخند

ب) تشبیه (از نوع مرکب) = افراد حاضر در قهوه خانه را که دور تا دور نشسته بودند و نقال در میانشان نقالی میکرد به صدف بر دور مروارید تشبیه شده اند.

پ) خوان هشتم استعاره از چاهی که شغاد برای پهلوان کنده بود.

اضافه استعاره = دام و دهان خوان هشتم

تشبیه : پهلوان هفت خوان به طعمه

طعمه چیزی شدن کنایه از کشته شدن

قلمرو فکری :

۱) روایت کشته شدن رستم که ناجوانمردانه و دردناک است .

۲) شرايطی سخت تر پس از آزاد شدن از چاه ؛ در شعر خوان هشتم نیز به این مفهوم اشاره شده است و شاعر به رهایی رستم از چاه شغاد امید ندارد و میداند که با نیرنگ شغاد ، رستم کشته خواهد شد.

۳) رنج های جامعه ، وفای به عهد ، سوگند بر انتقام ، خیانت انسان های فرومایه

ای میهن ۱۱۷ ← شعر حفظی

ابولقاسم لاهوتی

محتوا: محتوای این غزل عشق وطن است.

● تنیده نام تو در تار و پودم، میهن ای میهن بود لبریز از عشقت، وجودم میهن ای میهن

قلمرو زبانی: تنیده: بافته

قلمرو ادبی: میهن: تکرار (واژه آرایه)

قلمرو فکری: ای میهن، نام تو در تار و پودم تنیده و وجودم لبریز از عشق توست.

● تو بودم کردی از نابودی و با مهر پروردی فدای نام تو، بود و نبودم میهن ای میهن

قلمرو ادبی: تضاد: بود و نبود / بود و نبود مجاز از همه

قلمرو فکری: ای میهن، تو، زندگی مرا از نابودی و بیهودگی رهانیدی و بدان معنا بخشیدی؛ پس بود و نبودم

(همه آنچه دارم) فدای تو باشد.

● به هر مجلس به هر زندان به هر شادی به هر ماتم به هر حالت که بودم با تو بودم میهن ای میهن

قلمرو ادبی:

تضاد: مجلس و زندان، شادی و ماتم:

مجلس و زندان، شادی و ماتم: مجاز از همه حال

● اگر مستم اگر هوشیار اگر خوابم اگر بیدار به سوی تو بود روی سجودم میهن ای میهن

قلمرو ادبی:

تضاد: مست و هشیار – خواب و بیدار

● به دشت دل گیاهی جز گل رویت نمی‌روید من این زیبا زمین را آزمودم میهن ای میهن

قلمرو ادبی: اضافه تشبیهی: دشت دل / اضافه تشبیهی: گل رو / زیبا زمین: استعاره از وطن، ایران

قلمرو فکری: ای میهن، در دل من تنها زیبایی تو جای گرفته است.

درس ۱۴

سی مرغ و سیمرغ^{۱۲۰} ← منطق الطیر، عطار نیشابوری

قالب متن: داستان تمثیلی، نثر تحلیلی

قالب شعر: مثنوی

درونمایه: عرفان، بیان وادی‌های هفتگانه سیر و سلوک، لزوم داشتن راهبر و مراد، کثرت در وحدت
سی مرغ، سیمرغ: محققان و مفسران رسیدن سی مرغ را به جایگاه سیمرغ نماد اتحاد میان حق و خلق
می‌دانند.

هفت وادی عشق: طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، فقر و فنا (طعم اتحف)

• مجمعی کردند مرغان جهان آنچه بودند آشکارا و نهان

قلمرو زبانی: مجمع: محل اجتماع. مجمعی کردند: در جایی جمع شدند.

قلمرو ادبی: آشکارا و نهان: تضاد / جهان و نهان: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری: همه مرغان جهان در جایی جمع شدند.

• جمله گفتند این زمان در روزگار نیست خالی هیچ شهر از شهریار

قلمرو زبانی: جمله: همه / شهریار: پادشاه

قلمرو فکری: همگی گفتند که در این روزگار هیچ شهری (کشوری) نمی‌تواند خالی از شهریار و پادشاه باشد.

(حتماً باید شهریاری باشد که مردم را رهبری کند).

• چون بود کالیم ما را شاه نیست؟ بیش از این بی شاه بودن راه نیست

قلمرو زبانی: چون بر وزن خون، چگونه / اقلیم: سرزمین، کشور / راه نیست: جایز نیست، درست نیست. اقلیم

ما را: رای مالکیت

قلمرو ادبی: شاه و راه: جناس ناهمسان اختلافی / راه و را: جناس ناهمسان افزایشی

قلمرو فکری: چگونه است که برای اقلیم ما شاهی نیست؟ در این روزگار، بی شاه بودن درست نیست.

هدهد که پرنده دانایی بود و افسری بر سر داشت، گفت ای یاران، من بیشتر از همه شما جهان را گشته‌ام و از اطراف و اکناف گیتی آگاهم. ما پرندگان را نیز پیشوا و شهریار است. من او را می‌شناسم. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد. در خرد و بینش او را همتایی نیست؛ از هر چه گمان توان کرد زیباتر است.

قلمرو زبانی:

- هددهد: شانه به سر.
- افسر: تاج
- اکناف: ج کَنف؛ گوشه و کنارها، اطراف
- سیمرغ: پرنده‌ای است که عارفان کامل او را منبع فیض و سرچشمه هستی یا وجود باری تعالی تصور کرده‌اند.
- کوه قاف: نام این کوه در قرآن آمده است و مفسرین آن را کوهی می‌دانند محیط بر زمین و گویند از زبرجد سبز است و سبزی آسمان از رنگ اوست. اساس همه کوه‌های زمین است.
- بلندترین کوه روی زمین: نقش تبعی بدل دارد.

قلمرو ادبی:

- هددهدک در اینجا نماد راهبر و راهنماست
- قاف: صوفیان «قاف» را سرزمین دل و سرمنزل سیمرغ جان و حقیقت و راستی مطلق دانسته‌اند. با خردمندی و زیبایی شکوه و جلالی بی‌مانند دارد و با خرد و دانش خود آنچه خواهد، تواند. سنجش نیروی او در توان ما نیست. چه کسی تواند ذره‌ای از خرد و شکوه و زیبایی او را در یابد؟ سال‌ها پیش نیم شبی از کشور چین گذشت و پری از پرهایش بر آن سرزمین افتاد. آن پرچنان زیبا بود که هر که آن را دید، نقشی از آن به خاطر سپرد. این همه نقش و نگار که در جهان هست، هر یک پرتوی از آن پر است! شما که خواستار شهریار هستید، باید او را بجوید و به درگاه او راه یابید و بدو مهرورزی کنید. لیکن باید بدانید که رفتن بر کوه قاف کار آسانی نیست.

● شیر مردی باید این ره را شگرف زانکه ره دور است و دریا ژرف ژرف

پرنده‌گان چون سخنان هدهد را شنیدند، جملگی مشتاق دیدار سیمرغ شدند و همه فریاد برآوردند که ما آماده‌ایم؛ ما از خطرات راه نمی‌هراسیم؛ ما خواستار سیمرغیم! هدهد گفت: «آری آن که او را شناسد دوری او را تحمل نتواند کرد و آن که بدو رو آرد، بدو نتواند رسید». اما چون از خطرات راه اندکی بیشتر سخن به میان آورد، برخی از مرغان از همراهی باز ایستادند و زبان به پوزش گشودند. بلبل گفت: «من گرفتار عشق گلم. با این عشق چگونه می‌توانم در جست و جوی سیمرغ، این سفر پرخطر را بر خود هموار کنم؟» هدهد به بلبل پاسخ گفت: «مهرورزی تو بر گل، کار راستان و پاکان است اما زیبایی محبوب تو چند روزی بیش نیست».

● گل اگر چه هست بس صاحب جمال حسن او در هفته‌ای گیرد زوال

قلمرو زبانی:

● باید: لازم است

● شگرف: در اینجا صفت «شیر مرد» است؛ یعنی شیرمردی شگرف

● ژرف ژرف: بسیار ژرف

● جمال: زیبایی. مترادف با حسن

● هفته‌ای: در زمان اندکی

● زوال: نابودی

قلمرو ادبی:

● بلبل: نمونه و نماد مردمان جمالپرست و عاشق پیشه مجازی است.

قلمرو فکری:

● شیر مردی شگفت انگیز، برای این راه لازم است، زیرا راهی دور است و وادی‌های آن بسیار ژرف و سخت پیمودنی است.

● گل اگرچه صاحب زیبایی بی‌مانندی است اما آن زیبایی، بسیار زودگذر است.

طاووس نیز چنین عذر آورد که من مرغی بهشتی‌ام، روزگاری دراز در بهشت به سر برده‌ام. مار با من آشنا شد؛ آشنایی با او سبب گردید که مرا از بهشت بیرون کنند. اکنون آرزویی بیش ندارم و آن این است که بدان گلشن خرم بازگردم و در آن گلزار باصفا بیاسایم. مرا از این سفر معذور دارید که مرا با سیمرغ کاری نیست. هدهد پاسخ گفت: «بهشت جایگاهی خرم و زیباست اما زیبایی بهشت نیز پرتوی از جمال سیمرغ است. بهشت در برابر سیمرغ چون ذره در برابر خورشید است».

• هر که داند گفت با خورشید راز کی تواند ماند از یک ذره باز؟

قلمرو ادبی:

- طاووس: در اینجا نماد و نمونه اهل ظاهر است که تکالیف مذهب را به امید مزد، یعنی به آرزوی بهشت و رهایی از عذاب دوزخ انجام می‌دهند.
- خورشید و ذره: رابطه خورشید با ذره مانند رابطه دریا و شبنم است. / هر دو بیت به تنهایی، حکم مثل را دارند.

قلمرو فکری:

- هر که بتواند با خداوند ارتباط برقرار کند دیگر به عشق‌های مجازی توجهی ندارد.
- قرابت معنایی دارد با: قطره باشد هر که را دریا بود / هر چه جز دریا بود سودا بود – چون به دریا می‌توانی راه یافت / سوی یک شبنم چرا باید شتافت؟

آنگاه باز شکاری که شاهان او را روی شست می‌نشاندند و با خویشتن به شکار می‌بردند، چنین گفت: «من بسیار کوشیده‌ام تا روی دست شاهان جا گرفته‌ام. پیوسته با آنان بوده‌ام و برای آنان شکار کرده‌ام. چه جای آن است که من دست شاهان بگذارم و در بیابان‌های بی آب و علف در جست‌وجوی سیمرغ سرگردان شوم؟ آن به که مرا نیز معذور دارید.

• بعد از آن مرغان دیگر سر به سر عذرها گفتند مشتی بی خبر

قلمرو زبانی:

- افسانه: در اینجا داستانی است که بر پایه اغراق و دروغ نهاده شده باشد. امر موهوم

• مردانه: مردانگی، جسارت

• مشتی: گروهی، نقش بدلی دارد

• سربه سر: پشت هم پیایی؛ نقش قیدی دارد.

قلمرو ادبی:

• باز: نمونه و نماد مردم درباری و اهل قلم است که به علت نزدیکی به شاه همیشه بر خود فخر و مباحات

می نمایند و به دیگران تکبر می فروشند.

• دست شاهان: نماد مقام و منصب

• پرسش انکاری: چگونه... بگذرم

• جناس: رنج و گنج

• خرابی ایهام دارد: ۱- ویرانه ۲- مستی

قلمرو فکری:.

بعد از آن پرنده‌های دیگر هر کدام پیایی عذرهایی برای نرفتن به سوی سیمرغ آوردند چون بی خبر و غافل بودند.

اما هدهد دانا یک یک آنان را پاسخ گفت و عذرشان را رد کرد و چنان از شکوه و خرد و زیبایی سیمرغ سخن راند که مرغان جملگی شیدا و دل‌باخته گشتند؛ بهانه‌ها یک سو نهادند و خود را آماده ساختند تا در طلب سیمرغ به راه خود ادامه دهند و به کوه قاف سفر کنند. ... آنگاه برای انتخاب راهبر و پیشوا که در راه آنان را رهنمون شود، قرعه زدند. قضا را قرعه به نام هدهد افتاد. پس بیش از صد هزار مرغ به دنبال هدهد به پرواز در آمدند. راه بس دور و دراز و هراسناک بود، هر چه می‌رفتند پایان راه پیدا نبود. هدهد به مهربانی به همه جرئت می‌داد اما دشواری‌های راه را پنهان نمی‌ساخت.

• گفت ما را هفت وادی در ره است چون گذشتی هفت وادی، درگاه است

• وانیامد در جهان زین راه، کس نیست از فرسنگ آن آگاه کس

قلمرو زبانی:

• شیدا و دل باخته: رابطه معنایی ترادف

• فراسو نهادند: کنار گذاشتند.

• قرعه: نصیب، بهره.

• قضا را: از قضا

• دشواری‌های راه را پنهان نمی‌ساخت: جمله چهار جزئی مفعول – مسندی

• وادی: در اصطلاح شیخ عطار مراحل است که سالک طریقت باید طی کند

• ما را هفت وادی: رای مالکیت: ما هفت وادی در راه داریم.

• فرسنگ، واحد اندازه‌گیری مسافت

• وانیامد: برنگشت: فعل پیشوندی

قلمرو ادبی:

• قرعه به نام کسی افتادن: کنایه از بهره و کار او را مشخص کردن

قلمرو فکری:

• هدهد گفت برای ما هفت وادی در راه است، ما هفت وادی در راه داریم، اگر بتوانیم از این هفت وادی

بگذریم به درگاه سیمرغ می‌رسیم.

• هیچکس در جهان از این راه برنگشته است. به همین دلیل کسی از مسافت آن آگاهی ندارد.

• ارتباط معنایی با: بحرست بحر عشق که هیچش کناره نیست / آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
حافظ

وادی اول: ←

پیش آید هر زمانی صد تعب

• چون فرو آیی به وادی طلب

ملک اینجا بایدت در باختن

• مال اینجا بایدت انداختن

قلمرو زبانی:

• طلب: در لغت به معنی جستن است

• طالب: در اصطلاح صوفیان سالکی است که از لذات نفسانی عبور نماید و از کثرت به وحدت رود تا انسان کاملی گردد.

• تعب: رنج و درماندگی

• ملک: مال و آنچه در تصرف ماست.

قلمرو ادبی:

• مال انداختن: کنایه از پادشاهی و قدرت را رها کردن

• ملک باختن: کنایه از رها کردن آنچه داریم

• ملک در باختن: کنایه از دست دادن و کوچک شمردن

قلمرو فکری:

بیت ۱: آنگاه که به وادی طلب در آیی، هر زمان، با سختی‌ها و درماندگی‌های بسیار روبه رو می‌شوی.

بیت ۲: در این مرحله است که باید از قدرت و پادشاهی بگذری و نیز باید هرچه را در تصرف توست، همگی رها کنی.

وادی دوم: ←

• بعد از این وادی عشق آید پدید

غرق آتش شد کسی کانجا رسید

• عاشق آن باشد که چون آتش بود

گرم رو، سوزنده و سرکش بود

قلمرو زبانی:

• وادی عشق: «معیار سنجش و مهمترین رکن طریقت است. عشق در تصوف مقابل عقل در فلسفه است»

• گرم رو: آنکه با شور و حرارت مسیر سلوک را می‌پیماید، مشتاق. صفت فاعلی مرخم

قلمرو ادبی:

• آتش: استعاره از عشق

• غرق آتش شدن: کنایه از وجودی سراسر آمیخته به عشق داشتن

• تشبیه: عاشق آن باشد: ... مصراع دوم، وجه شبه است

• مراعات النظیر: آتش، گرم رو و سوزنده

قلمرو فکری:

• بعد از وادی طلب، وادی عشق پدیدار می‌شود، آنکه بتواند به این وادی برسد، سراسر وجودش را عشق فرا می‌گیرد.

• عاشق باید مانند آتش باشد که با اشتیاق پیش می‌رود، تأثیر گذار است و عصیان گر (جز معشوق از کسی فرمان نمی‌برد)

وادی سوم: ←

• بعد از آن بنمایدت پیش نظر معرفت را وادی ای بی پا و سر

• چون بتابد آفتاب معرفت از سپهر این ره عالی صفت

• هر یکی بینا شود بر قدر خویش باز یابد در حقیقت صدر خویش

قلمرو زبانی:

• ت در بنمایدت: جهش ضمیر: بعد از آن پیش نظرت بنماید.

• بنماید: آشکار می‌شود، مضارع اخباری

• معرفت را وادی ای بی پا و سر: رای فک اضافه: وادی بی پا و سر معرفت

• وادی معرفت: معرفت نزد علما همان علم است. نزد عرفا، معرفت صفت کسی است که خدای را به اسما و صفاتش شناسد و تصدیق او در تمام معاملات کند.

• ره عالی صفت: راه ارزشمند سیر و سلوک

قلمرو ادبی:

• بی پا و سر: کنایه از بی انتها و بی پایان. امروزه می‌گویند اول و آخر آن ناپیداست.

• اضافه تشبیهی: آفتاب معرفت:

• جناس ناهمسان اختلافی: صدر و قدر

• صدر: مجازاً مقام و مرتبه

قلمرو فکری:

• این ره عالی صفت: منظور همان وادی معرفت است. آنگاه که معرفت در وجود پیدا شود، در این زمان است که هر کسی به قدر و ارزش واقعی خود آگاه می‌شود.

• ارتباط معنایی با: چشم بگشا به گلستان و ببین / جلوه آب صاف در گل و خار هاتف اصفهانی

وادی چهارم: ←

• بعد از این وادی استغنا بود نه درو دعوی و نه معنا بود

• هشت جنت نیز این جا مرده‌ای است هفت دوزخ همچو یخ افسرده‌ای است

قلمرو زبانی:

• وادی استغنا: در لغت به معنی بی‌نیازی است و در اصطلاح، بی‌نیازی از خلق است و نیازمندی مطلق به حق

• دعوی: ادعا، دشمنی

• درو: مخفف در او

• هشت جنت: هشت قسمت طبقه بهشت (خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت، جنت المأوی، جنت النعیم، علیین و فردوس)

• هفت دوزخ: درکات هفت گانه جهنم (سقر، سعیر، لطی، حطمه، جحیم، جهنم و هاویه)

• هر دو مصرع سه جمله اسنادی است.

قلمرو فکری:

آنکه به مرحله استغنا و بی‌نیازی برسد دیگر برای او هم بهشت و هم جهنم مرده است و او به آنها توجهی ندارد و تنها به معشوق توجه دارد.

وادی پنجم: ←

• بعد از این وادی توحید آیدت منزل تفرید و تجرید آیدت

• روی‌ها چون زین بیابان در کنند جمله سر از یک گریبان بر کنند

قلمرو زبانی:

- تفهید: در لغت به معنای یگانه کردن و در اصطلاح صوفیه، تحقق بنده است به حق؛ به طوریکه حق، عین قوای بنده باشد.

- تجرید: در لغت به معنای تنهایی گزیدن و در اصطلاح صوفیه، خالی شدن قلب سالک است از آنچه جز خداست.

- وادی توحید: توحید در اصطلاح اهل حقیقت تجرید ذات الهی است از آنچه فهم و گمان آدمی تصور می‌کند.
- در کنند: فعل پیشوندی، بیرون آورند

قلمرو ادبی:

- واج آرایی: تکرار صامت «ت» و مصوت «ی»

قلمرو فکری:

- پس از وادی استغنا، وادی توحید آشکار می‌شود. در این مرحله است که تو خود را از آنچه غیرحق است پاک می‌کنی و در حق گم می‌شوی و لحظه به لحظه بیشتر در وجود حق فرو می‌روی و با او یکی می‌شوی.
- اگر از این بیابان (توحید) بگذرند، همه به وحدت و یگانگی می‌رسند. (بیت بیانگر وحدت وجود است)

وادی ششم: ←

کار دائم درد و حسرت آیدت

- بعد از این وادی حیرت آیدت

در تحیر مانده و گم کرده راه

- مرد حیران چون رسد این جایگاه

قلمرو زبانی:

- ت در بایدت: متمم

- وادی حیرت: «سرگردانی» و در اصطلاح اهل الله امریست که بر قلوب عارفین وارد می‌شود.

قلمرو ادبی:

- گم کرده راه: کنایه از اوج حیرت و سرگردانی

- حیران و تحیر: اشتقاق

قلمرو فکری:

- پس از وادی توحید، وادی حیرت پیش می‌آید؛ در این وادی، وجودت را سراسر درد و حسرت فرا می‌گیرد.
- سالک سرگردان، چون به وادی حیرت می‌رسد، دائم حیران است و راه گم کرده.

وادی هفتم: ←

- بعد از این وادی فقر است و فنا
- کی بود اینجا سخن گفتن روا
- صد هزاران سایه جاوید، تو
- گم شده بینی ز یک خورشید، تو

قلمرو زبانی: ← فنا: نیست شدن و در اصطلاح سقوط اوصاف مذمومه است.

قلمرو ادبی: ← پرسش انکاری: کی بود اینجا سخن گفتن روا: ... روا نیست.

قلمرو فکری:

- وادی فقر: فقر، درویشی باشد؛ در اصطلاح صوفیه، فنای فی الله و نیستی سالک و بیرون آمدن از صفات خود است و این نهایت سیر و مرتبه کاملان است. صدهزاران موجود را خواهی دید که از یک خورشید به وجود آمده و گم شده‌اند.

مرغان از این همه سختی وحشت کردند. برخی در همان نخستین منزل از پا درآمدند و بسیاری در دومین منزل به زاری زار جان سپردند اما آنان که همت یارشان بود، پیش‌تر می‌رفتند. روزگار سفر، سخت دراز شد. این عده قلیل چون بر بالای کوه آمدند، روشنایی خیره‌کننده‌ای دیدند اما از سیمرغ خبری نبود. مرغان از خستگی و ناامیدی بی‌حال و ناتوان بر زمین افتادند و همگی را خواب در ربود. در خواب سروش غیبی به آنها گفت: ((در خویشتن بنگرید. سیمرغ حقیقی همان شما هستید. ناگهان از خواب پریدند. سختی‌ها و رنج‌ها را فراموش کردند و به شادمانی در یکدیگر نگرستن.))

- چون نگه کردند آن سیمرغ زود
- بی شک این سی مرغ آن سیمرغ بود

قلمرو ادبی:

- جان سپردند کنایه از مردند
- از پا درآمدند کنایه از ناتوان شدند.

قلمرو فکری:

• وقتی آن سیمرغ از خود باخبر شدند، دیدند که به صورت سیمرغ نمود یافته‌اند. (به حضرت حق رسیده‌اند

و وجودی خدایی یافته‌اند)

• خویش را دیدند سیمرغ تمام

بود خود سیمرغ، سی مرغ تمام

• محو او گشتند آخر بر دوام

سایه در خورشید گم شد والسلام

قلمرو زبانی: محو فنای بنده است در ذات حق تعالی

قلمرو فکری:

• خود را سیمرغ تمام دیدند؛ یعنی کاملاً در وجود حضرت حق فانی شدند و آن سیمرغ، درحقیقت همان

سیمرغی بودند که به حق پیوسته بودند. (بیانگر وحدت در کثرت است)

• آن‌ها برای همیشه در ذات حق محو شدند؛ مانند سایه که وجودش از خورشید است و اگر خورشید نباشد،

سایه هم نیست.

قلمرو زبانی

- ۱ معنای واژه‌های «قبا»، «تعب» و «تجريد» را با توجه به بیت‌های زیر بنویسید.
- سرو و مهت نخوانم، چرا نخوانم؟ هم ماه با کلاهی، هم سرو با قیایی فزخی سیستانی
- در این مقام، طرب بی تعب نخواهد دید که جای نیک و بد است این سرای پاک و پلید سنایی
- اولاً تجريد شو از هر چه هست وانگهی از خود بشو یکبار دست اسیری لاهیجی
- ۲ اجزای بیت زیر را طبق زبان معیار مرتب کنید؛ سپس نقش دستوری هر جزء را بنویسید.
- بعد از این وادی حیرت آیدت کار دائم درد و حسرت آیدت
- ۳ متن زیر را با توجه به «نقش‌های تبعی» بررسی کنید.
- ما پرندگان را نیز پیشوا و شهریار است. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد.

قلمرو ادبی

- ۱ با توجه به متن درس، هر یک از پرندگان زیر، نماد چه کسانی هستند؟
- بلبل (.....)
- باز (.....)
- ۲ «وجه شبه» را در بیت زیر، مشخص کنید؛ توضیح دهید شاعر برای بیان وجه شبه، از کدام آرایه‌های ادبی دیگر بهره گرفته است؟
- عاشق آن باشد که چون آتش بُود گرم رو، سوزنده و سرکش بُود



- ۳ درباره تلمیح به کار رفته در بیت زیر توضیح دهید.
- طاووس باغ قدسم، نی بوم این خرابه آن جاست جلوه گاهم، این جاچه کار دارم؟ سلمان ساوجی

قلمرو فکری

- ۱ معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.
- نه بدو ره، نه شکیبایی از او صد هزاران خلق سودایی از او
- ۲ بیت زیر با کدام بیت از درس ششم مناسبت دارد؟ دلیل خود را بنویسید.
- شیرمردی باید این ره را شگرف زانکه ره دور است و دریا ژرف ژرف
- ۳ هر بیت زیر، یادآور کدام وادی از هفت وادی است؟
- (الف) وصلت آن کس یافت کز خود شد فنا هر که فانی شد ز خود، مردانه ای است عطار
- (ب) دل چه بندی در این سرای مجاز؟ همت پست کی رسد به فراز؟ سنایی
- (پ) چشم بگشا به گلستان و ببین جلوه آب صاف در گل و خار هاتف اصفهانی
- ۴ با توجه به آیه شریفه و سروده زیر، تحلیلی کوتاه از داستان «سی مرغ و سیمرغ» ارائه دهید.
- وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ فِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ: و در روی زمین برای اهل یقین، نشانه‌هایی است و در وجود شما [نیز] نشانه‌هایی است. پس چرا نمی‌بینید؟ (الذاریات/آیات ۲۰ و ۲۱)
- ای نسخه نامه الهی، که تویی وی آینه جمال شاهی، که تویی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آن چه خواهی، که تویی نجم‌رازی

قلمرو زبانی :

(۱)

- قبا : جامه بلند

- تعب : رنج

- تجرید : تنهایی گزیدن

(۲) وادی حیرت بعد از این برای تو آید و کار تو دائم درد و حسرت آید .

وادی حیرت : نهاد ، از این : گروه متممی ، برای تو : گروه متممی ، کار تو : گ نهادی ، دائم : فید ، درد و حسرت : مسند

(۳) پرندگان : بدل

شهریار : معطوف

بلند ترین کوه روی زمین : بدل

قلمرو ادبی:

(۱)

- بلبل : عشاق ظاهری

- باز : بنده مقام و موقعیت

(۲)

وجه شبه : گرم رو ، سوزنده ، سرکش

شاعر برای بیان وجه شبه از کنایه استفاده کرده است .

گرم رو بودن و سرکش بودن کنایه هستند.

(۳) طاووس از پرندگان بهشتی بود و آشنایی با مار سبب شد که از بهشت رانده شود ؛ در بیت به این موضوع اشاره شده است.

قلمرو فکری :

(۱) دست نیافتنی بودن معشوق ؛ افراد بسیاری عاشق او هستند اما نه راهی برای دست یافتن به او است نه برای ما صبری وجود دارد.

(۲) سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق

(۳) الف (عشق) وادی دوم (

ب) استغنا (وادی چهارم) پ (توحید) وادی پنجم (

(۴) خداوند وجود انسان را نسبت به سایر موجودات کامل تر آفریده است و هدف کمال را برای انسان در نظر گرفته است . انسان

وظیفه دارد خود را بشناسد و با شناخت خود به شناخت خدا و جهان بپردازد.

گنج حکمت کلان تر و اولی تر ۱۲۸

← سندبادنامه ← ظهیری سمرقندی ← به سعی و اهتمام احمد آتش، «داستان گرگ و روباه و اشتر»

اشتری و گرگی و روباهی از روی مصاحبت مسافرت کردند و با ایشان از وجه زاد و توشه، گردهای بیش نبود. چون زمانی برفتند و رنج راه در ایشان اثر کرد، بر لب آبی نشستند و میان ایشان از برای گرده مخاصمت رفت. تا آخر الامر بر آن قرار گرفت که هر کدام از ایشان به زاد بیشتر، بدین گرده خوردن اولی تر.

گرگ گفت: «پیش از آن که خدای -تعالی- این جهان بیافریند، مرا به هفت روز پیشتر مادرم بزادا» روباه گفت: «راست می گویی؛ من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شما را چراغ فرا می داشتم و مادرت را اعانت می کردم!» اشتر چون مقالاتِ گرگ و روباه بر آن گونه شنید، گردن دراز کرد و گرده برگرفت و بخورد و گفت: «هر که مرا ببیند، به حقیقت داند که از شما بسیار کلان ترم و جهان از شما زیادت دیده ام و بار بیشتر کشیده ام!» قلمرو زبانی:

- زاد و توشه: مترادف.
- گردهای: یک قرص نان
- مخاصمت: با یکدیگر دشمنی کردن
- زاد: در اینجا یعنی سن و سال.
- موضع: جایگاه
- اعانت: یاری کردن
- مقالات: بحث و گفتگوها
- کلان تر: بزرگ تر

قلمرو ادبی:

- جهان از شما زیادت دیده ام: کنایه از اینکه بیشتر از شما عمر داشته ام. (جهان دیده به معنی باتجربه نیز هست)

قلمرو فکری:

- آخر کار موافقت کردند که هر کدام از ایشان به سن و سال از دیگری بیشتر باشد به خوردن نان هم اولی تر و مستحق تر است.

- من هفت روز جلوتر از این جهان زاده شده‌ام (آفرینش من بر آفرینش این جهان مقدم است).

درس ۱۶

کباب غاز^{۱۰۹} ← محمد علی جمال زاده

قالب متن: داستان طنز آمیز، نثر معاصر

درونمایه: انتقاد همراه با طنز، شکست در زندگی، نتیجه رفتار خود آدمی است.

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه. در اداره با همقطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هرکس، اول ترفیع رتبه یافت، به عنوان ولیمه کباب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان نموده، به عمر و عزّتش دعا کنند. زد و ترفیع رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتم. گفتم: «تو شیرینی عروسی هم به دوستان ندادی و باید در این موقع درست جلوشان درآیی ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده میهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر.» گفتم: «خودت بهتر می دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بودجه ابداً اجازه خریدن خرت و پرت تازه نمیدهد و دوستان هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی‌شوند.»

قلمرو زبانی:

- ترفیع: بالا بردن
- ترفیع رتبه: بالا رفتن درجه و حقوق کارمند دولت با توجه به سوابق و سنوات خدمت او است.
- قرار و مدار: این نوع ترکیب‌ها که در آنها لفظ دوم اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌آید «مركب اتباعی» یا اتباع می‌گویند. نظایر دیگر: خرت و پرت، پرت و پلا

- ولیمه: طعامی که در میهمانی و عروسی دهند

- هم قطار: هم ردیف، همکار

- صحیح: درست و حسابی

- مالیه: درآمد، وضع مالی

قلمرو ادبی:

• نوش جان نمودن: کنایه از خوردن و میل کردن

• درست جلوشان درآیی: کنایه از اینکه درست پذیرایی کنی، جبران کنی.

گفت: «تنها همان رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش و بگذار سماق بمکند.» گفتم: «ای بابا، خدا را خوش نمی‌آید. این بدبخت‌ها سال آزرگار یک بار برایشان چنین پایی می‌افتد و شکم‌ها را مدتی است صابون زده‌اند که کباب غاز بخورند و ساعت شماری می‌کنند. چه طور است از منزل یکی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم؟» با اوقات تلخ گفت: «این خیال را از سرت بیرون کن که محال است در میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود؛ مگر نمی‌دانی که شکوم ندارد و بچه اول می‌میرد؟» گفتم: «پس چاره‌ای نیست جز اینکه دو روز مهمانی بدهیم. یک روز یک دسته بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته‌ای دیگر.» عیالم با این ترتیب موافقت کرد و بنا شد روز دوم عید نوروز دسته اول و روز سوم دسته دوم بیایند.

اینک روز دوم عید است و تدارک پذیرایی از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز معهود، آش جو اعلا و کباب بره ممتاز و دو رنگ پلو و چند جور خورش با تمام مخلفات رو به راه شده است. در تخت خواب گرم و نرم تازه‌ای لم داده بودم و مشغول خواندن حکایت‌هایی بی نظیر. درست کیفور شده بودم که عیالم وارد شد و گفت: «جوان دیلاقی مصطفی نام آمده میگوید پسرعموی تنی توست و برای عید مبارکی شرفیاب شده است.» مصطفی پسرعموی دختردایی خاله مادرم می‌شد. جوانی به سن بیست و پنج یا بیست و شش؛ لات و لوت و آسمان جل و بی دست و پا و پخمه و تا بخواهی بدریخت و بدقواره. الحمدالله که سالی یک مرتبه بیشتر از زیارت جمالش مسرور و مشعوف نمی‌شدم. به زخم گفتم: «تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شر این غول بی شاخ و دم را از سر ما بکن.»

قلمرو ادبی:

• وعده بگیر: دعوت کن

• آزرگار: زمانی دراز، به طور مداوم، تمام و کامل

- عاریه: آنچه از کسی برای رفع حاجتی بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند. امانتی
 - شکوم: شگون، مبارکی و میمنت. چیزی را به فال نیک گرفتن
 - معهود: برعهده، عهده دار، عهد بسته. در اینجا وعده داده شده.
 - مخلفات: از اصطلاحات آشپزی است؛ یعنی آنچه در کنار غذای اصلی به مشتری ارائه می‌شود.
 - دیلاق: درازقد
 - شرفیاب شدن: مؤدبانه «آمدن». برابر با: شرف حضور یافتن. به خدمت رسیدن
 - جُل: پالان، پوشش چهارپایان
 - بدقواره: بدقیافه، آن که اندامش متناسب نیست
 - رنگ می گذاشت: رنگ می‌باخت. رنگش می‌پرید.
- قلمرو ادبی:
- خط بکش: کنایه از اینکه نادیده بگیر
 - سماق مکیدن: کنایه از بی بهره ماندن، انتظار بیهوده کشیدن.
 - پای می افتد: کنایه از فرصتی پیش می‌آید.
 - شکم‌ها را صابون زده‌اند: کنایه از دلخوش کرده‌اند، به خود وعده داده‌اند.
 - ساعت شماری کردن: کنایه از بی صبرانه منتظر ماندن
 - رو به راه شدن: کنایه از آماده شدن
 - آسمان جُل: کنایه از بی چیز و فقیر. آن که هیچ ندارد
 - بی دست و پا: کنایه از ناتوان و بی عرضه
 - رنگ می گذاشت: کنایه از ترسیدن و وحشت کردن
 - از سر ما بکن: کنایه ما را نجات بده، ما را آزاد کن
 - این غول بی شاخ و دم: کنایه از کسی که ظاهرش مانند غول است اما شاخ و دم غول را ندارد و نمی‌تواند
- آزار برساند

• این غول بی شاخ و دم: استعاره از مصطفی.

• اوقات تلخ: حس آمیزی

گفت: «به من دخی ندارد! ماشاءالله هفت قرآن به میان پسرعموی خودت است. هر گلی هست به سر خودت بزن.» دیدم چاره‌ای نیست و خدا را هم خوش نمی‌آید این بیچاره که لابد از راه دور و دراز با شکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، ناامید کنم. پیش خودم گفتم: «چنین روز مبارکی صله ارحام نکنی، کی خواهی کرد؟» لهذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاءالله چشم بد دور آقا واتر قیده اند، قدش درازتر و تک و پوزش کریه‌تر شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادرمرده‌ای بود که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود؛ از توصیف لباسش بهتر است بگذرم ولی همین قدر می دانم که سر زانوهای شلوارش که از بس شسته بودند، به قدر یک وجب خورد رفته بود. چنان باد کرده بود که راستی راستی تصور کردم دو راس هندوانه از جایی کش رفته و در آنجا مخفی کرده است. مشغول تماشا و ورنانداز این مخلوق کمیاب و شیء عجایب بودم که عیالم هراسان وارد شده، گفت: «خاک به سرم، مرد حسابی، اگر این غاز را برای میهمان‌های امروز بیاوریم، برای میهمان‌های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر نیاورده‌ای و به همه دوستان هم وعده کباب غاز داده‌ای!» دیدم حرف حسابی است و بد غفلتی شده؛ گفتم: «آیا نمی‌شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرش را فردا سر میز آورد؟» گفت: «مگر می‌خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سر سفره بیاورند. تمام حُسن کباب غاز به این است که دست نخورده و سر به مهر روی میز بیاید.» حقا که حرف منطقی بود و هیچ برو برگرد نداشت. و پس از مدتی اندیشه و استشاره چاره منحصر به فرد را در این دیدم که هرطور شده یک غاز دیگر دست و پا کنیم. به خود گفتم: «این مصطفی گرچه زیاد کودن و بی نهایت چلمن است ولی پیدا کردن یک غاز در شهر بزرگی مثل تهران، کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست؛ لابد اینقدرها از دستش ساخته است.» به او خطاب کرده گفتم: «مصطفی جان، لابد ملتفت شده‌ای مطلب از چه قرار است.»

قلمرو زبانی:

• هفت قرآن به میان: برای پرهیز از بدی یا دور شدن از مصیبت، این جمله به صورت دعا به کار می‌رفت.
برابر با: بلا به دور!

• صله ارحام: به دیدار نزدیکان رفتن و احوالپرسی کردن. نیکی کردن به نزدیکان و اقوام

• لهذا: ل (برای) + هذا (این). برای این منظور، بنابراین. قید مختص است.

• تک و پوز: دک و پوز. سر و وضع، قیافه ظاهری

• کربه: زشت

• وخامت: بدعاقبت بودن، بدفرجامی.

• استشاره: مشورت کردن، رایزنی

• منحصر به فرد: مخصوص، ویژه

قلمرو ادبی:

• به من دخلی ندارد. کنایه: به من مربوط نمی‌شود.

• هر گلی هست به سر خودت بزن: مثل و کنایه از اینکه هر کاری برای خودت کردی.

• مادرمرده: کنایه از بدبخت و بیچاره

• گردنش... غاز مادرمرده: تشبیه

• شیء عجب: تلمیح به سوره ص، آیه ۵ دارد: «انْ هَذَا لَشِیْءٌ عَجَبٌ»، برای بیان شگفتی به کار می‌رود.

• سر به مهر: کنایه از دست نخورده

• برو برگرد نداشت: به کنایه از قطعی و حتمی بودن

• دست و پا کردن: کنایه از فراهم کردن

• کشف آمریکا و شکستن گردن رستم: کنایه از کار بسیار سخت و دشوار

می‌خواهم امروز نشان بدهی که چند مرده حلاجی و از زیر سنگ هم شده یک عدد غاز خوب و تازه به هر

قیمتی شده، برای ما پیدا کنی.» مصطفی به عادت معهود ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و بالاخره صدایش

بریده بریده از نی پیچ حلقوم بیرون آمد و معلوم شد می‌فرمایند: «در این روز عید، قید غاز را باید به کلی زد

و از این خیال باید منصرف شد؛ چون که در تمام شهر یک دگّان باز نیست.» با حال استیصال پرسیدم: «پس چه خاکی به سرم بریزم؟» با همان صدا آب دهن را فرو برده گفت: «والله چه عرض کنم، مختارید؛ ولی خوب بود میهمانی را پس می‌خواندید.» گفتم: «خدا عقلت بدهد یک ساعت دیگر مهمان‌ها وارد می‌شوند؛ چه طور پس بخوانم؟» گفت: «خودتان را بزنید به ناخوشی و بگویید طبیب قدغن کرده از تخت خواب پایین نیایید.» گفتم: «همین امروز صبح به چند نفرشان تلفن کرده‌ام، چه طور بگویم ناخوشم؟» گفت: «(بگویید غاز خریده بودم سگ برد).» گفتم: «(تو رفقای مرا نمیشناسی. بچه قنّداقی که نیستند که هر چه بگویم آنها هم مثل بچه آدم باور کنند. خواهند گفت می‌خواستی یک غاز دیگر بخری.))» گفت: «بسپارید اصلاً بگویند آقا منزل تشریف ندارند و به زیارت حضرت معصومه رفته‌اند.» دیدم زیاد پرت و پلا می‌گوید؛ گفتم: «مصطفی می‌دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده‌ام. این اسکناس را می‌گیری و زود می‌روی که می‌خواهم هرچه زودتر از قول من و خانم به زن عمو جانم سلام برسانی و بگویی انشاءالله این سال نو به شما مبارک باشد و هزار سال به این سال‌ها برسید.» ولی معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آن که اصلاً به حرف‌های من گوش داده باشد، دنباله افکار خود را گرفته، گفت: «اگر ممکن باشد شیوه‌ای سوار کرد که امروز مهمان‌ها دست به غاز نزنند، می‌شود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سرسفره آورد...»

قلمرو زبانی:

- ملتفت: متوجه، آگاه
- اطوار: ج طور، حرکات و رفتار بی مزه، ادا و اطوار
- نی پیچ: نی و شلنگ قلیان
- میهمانی را پس می‌خواندید: دعوت را پس می‌گرفتید.
- استیصال: درماندگی
- قدغن: ممنوع

قلمرو ادبی:

- چند مرده حلاجی: کنایه از اینکه چه اندازه توانایی داری و می‌توانی از عهده کار برآیی.
- از زیر سنگ پیدا کردن: کنایه از انجام کار بسیار دشوار
- سرخ و سیاه شدن: کنایه از خجالت کشیدن
- نی پیچ حلقوم: اضافه تشبیهی

• چه خاکی به سرم بریزم: کنایه: چه کاری بکنم؟ چه چاره‌ای بیندیشم؟

• بچه قنداقی: کنایه از ساده لوح و زودباور

• پاپی شدن: کنایه از در امری اصرار ورزیدن

• هزار سال به این سالها: کنایه از آرزوی عمر طولانی کردن

• شیوه سوار کردن: کنایه از تدبیر و راه حلی اندیشیدن

این حرف که در بادی امر زیاد بی پا و بی معنی به نظر می آمد کم کم وقتی درست آن را در زوایا و خفایای خاطر و مخیله نشخوار کردم معلوم آن قدرها هم نامعقول نیست و نباید زیاد سرسری گرفت. هرچه بیشتر در این باب دقیق شدم، یک نوع امیدواری در خود حس نمودم و ستاره ضعیفی در شبستان تیره و تار درونم درخشیدن گرفت. رفته رفته سر دماغ آمدم و خندان و شادمان رو به مصطفی نموده گفتم: «اولین بار است که از تو یک کلمه حرف حسابی می شنوم ولی به نظرم این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارتی به خرج بدهی که احدی از مهمانان درصدد دست زدن به این غاز برنیایند.» مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست و مهار شتر را به کدام جانب می خواهم بکشم، آثار شادی در وجناش نمودار گردید. بر تعارف و خوش زبانی افزوده، گفتم: «چرا نمی آیی بنشینی؟ نزدیک تر بیا. روی این صندلی مخملی پهلوی خودم بنشین. بگو ببینم حال و احوالت چه طور است؟ چه کار می کنی؟ می خواهی برایت شغل و زن مناسبی پیدا کنم؟» چرا گز نمی خوری؟ از این باقلبا (باقلوا) نوش جان کن که سوغات یزد است... مصطفی قد دراز و کج و معوجش را روی صندلی مخمل جا داد و خواست جویده جویده از این بروز محبت و دل بستگی غیرمترقبه هرگز ندیده و نشنیده سپاسگزاری کند ولی مهلتش نداده گفتم: «استغفرالله این حرف ها چیست؟ تو برادر کوچک من هستی. اصلاً امروز هم نمی گذارم از اینجا بروی. الا والله امروز باید ناهار را با ما صرف کنی. همین الان هم به خانم می سپارم یک دست از لباس های شیک خودم هم بدهد بیوشی و نونوار که شدی، باید سر میز پهلوی خودم بنشینی. چیزی که هست، ملتفت باش وقتی بعد از مقدمات، آش جو و کباب بره و برنج و خورش، غاز را روی میز آوردند، می گویی ای بابا،

دستم به دامن‌تان، دیگر شکم ما جا ندارد. اینقدر خورده‌ایم که نزدیک است بترکیم. کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است.

از طرف خود و این آقایان استدعای عاجزانه دارم بفرمایید همین طور این دوری را برگردانند به اندرون و اگر خیلی اصرار دارید، ممکن است باز یکی از آیام همین بهار، خدمت رسیده از نو دلی از عزا درآوریم ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانید، همین جا بستری شده وبال جانت می‌گردیم؛ مگر آنکه مرگ ما را خواسته باشید. آن وقت من هرچه اصرار و تعارف می‌کنم، تو بیشتر ابا و امتناع می‌ورزی و به هر شیوه‌ای هست مهمانان دیگر را هم با خودت همراه می‌کنی.»

قلمرو زبانی:

- وجنات: ج و جنه، رخسار
- مُعْوج: در زبان عربی اسم مفعول است از مصدر اعوجاج به معنی کج و ناراست.
- غیرمترقبه: غیرمنتظره، ناگهانی (مترقب: در زبان عربی اسم فاعل است به معنی نگرنده، انتظارکشنده)
- استغفرالله: شبه جمله یعنی از خدا آمرزش می‌خواهم.
- دُوری: بر وزن فوری، بشقاب بزرگ و مقعر
- وبال: عذاب، سختی

قلمرو ادبی:

- نونوار: کنایه: تازه پوش و شیک پوش
- سردماغ آمدن: کنایه از سرحال شدن
- گره: استعاره از مشکل
- این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد: کنایه: این مشکل به دست خودت حل می‌شود.
- وبال جانت می‌شویم: کنایه از اینکه مایه دردسر و سختی و عذاب می‌شویم.
- کاه از خودمان نیست کاهدان که از خودمان است: مثل و کنایه از اینکه باید در خوردن، اندازه را نگه داشت
- دلی از عزا درآوردن: کنایه از سیر خوردن

قلمرو فکری:

• کاه از خودمان نیست کاهدان که از خودمان است: نباید در خوردن از اندازه گذشت.

• ارتباط معنایی با: دیگ شکم از طعام لبریز مکن / گر کاه نباشد از تو، کاهدان از توست -

بسیار مخور که نان هراسان از توست / بر خویش ترحمی که این جان از توست

مصطفی که با دهان باز و گردن دراز حرف‌های مرا گوش می‌داد، پوزخند نم‌کینی زد و گفت: «خوب دستگیرم شد خاطر جمع باشی که از عهده برخوایم آمد. چندین بار درسش را تکرار کردم تا از بر شد بعد برای تبدیل لباس و آراستن سر و وضع او را به اتاق دیگر فرستادم. دو ساعت بعد مهمان‌ها بدون تخلف، تمام و کمال دور میز حلقه زده در صرف کردن صیغه ((بلعت)) اهتمام تامی داشتند که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات ابریشمی ممتاز و پوتین جیر براق، خرامان مانند طاووس مست وارد شد؛ خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز، چه حقه‌ای به کار برده که لباس من این طور قالب بدنش درآمده است گویی جامه ای بود که درزی ازل به قامت زیبای جناب ایشان دوخته است. آقای مصطفی خان با کمال متانت، تعارفات معمولی را برگزار کرده و با وقار و خونسردی هرچه تمام‌تر به سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوان‌های فاضل و لایق پایتخت به رفقا معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهده وظایف مقرر خود برمی آید، قلباً خیلی مسرور شدم و در باب آن مسئله معهود، خاطر من داشت کم کم به کلی آسوده می‌شد.

محتاج به تذکار نیست که ایشان در خوراک هم سر سوزنی قصور جایز نمی‌شمردند. حالا دیگر چانه‌اش هم گرم شده و در خوش زبانی و حرافی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس آرای بلامعارض شده است. این آدم بی چشم و رو که از امام زاده داود و حضرت عبدالعظیم قدم آن طرف تر نگذاشته بود، از سرگذشت‌های خود در شیکاگو و منچستر و پاریس و شهرهای دیگری از اروپا و آمریکا چیزها حکایت می‌کرد که چیزی نمانده بود خود من هم بر منکرش لعنت بفرستم. همه گوش شده بودند و ایشان زبان عجب در این است که فرو رفتن لقمه‌های پی در پی ابداء جلوی صدایش را نمی‌گرفت. گویی حنجره‌اش دو تنبوشه داشت؛ یکی برای بلعیدن لقمه و دیگری برای بیرون دادن حرف‌های قلمبه. به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کرد به خواندن قصیده‌ای که می‌گفت همین دیروز ساخته است. فریاد و فغان مرحبا و آفرین به آسمان

بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادعای فضل و کمالشان می‌شد، مقداری از ابیات را دو بار و سه بار مکرر خواستند. یکی از حضار که کباده شعر و ادب می‌کشید، چنان محظوظ گردیده بود که جلو رفته جبهه شاعر را بوسیده گفت: «ای والله، حقیقتاً استادی» و از تخلص او پرسید. مصطفی به رسم تحقیر، چین به صورت انداخته گفت: «من تخلص را از زواید و از جمله رسوم و عاداتی می‌دانم که باید متروک گردد، ولی به اصرار مرحوم ادیب پیشاوری که خیلی به من لطف داشتند و در اواخر عمر با بنده مالوف بودند و کاسه و کوزه یکی شده بودیم، کلمه «استاد» را بر حسب پیشنهاد ایشان اختیار کردم اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم.» همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس بجاست و سزاوار حضرت ایشان است.

قلمرو زبانی:

- جیر: نوعی پوست دباغی شده نرم که از آن رویه
- محظوظ: برخوردار
- کفش و چیزهای دیگر می‌سازند.
- جبهه: پیشانی
- متانت: وقار، سنگینی
- ای والله: شبه جمله در مقام تحسین، آفرین، درود
- متکلم وحده: گوینده به تنهایی
- تخلص: در اصطلاح یعنی نام شعری شاعر
- بلامعارض: بی رقیب
- حضرت: در اینجا برای بزرگداشت و تکریم آمده
- مجلس آرا: صفت فاعلی مرخم
- است؛ یعنی بزرگوار، آقا

قلمرو ادبی:

- قالب بدن در آمدن: کنایه از اندازه و مناسب بودن
- خوب دستگیرم شد: کنایه از اینکه کاملاً متوجه قضیه شده‌ام.
- نوک جمع را چیده: کنایه از این که به دیگران اجازه حرف زدن نمی‌داد.
- چین به صورت انداختن: کنایه از ناراحت شدن، قیافه گرفتن
- قلمرو فکری:
- متکلم وحده و مجلس آرای بلامعارض شده بود: تنها خودش حرف می‌زد و مجلس و جمع را به تنهایی اداره می‌کرد و پیش می‌برد.

• عبارت «مصطفی به رسم تحقیر... خوش ندارم زیاد استعمال کنم». ←

• ارتباط معنایی با: از بی خردی بود که با جوهریان / لاف از گهری زنی که در کان تو نیست ابوسعید ابوالخیر در آن اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد. ... حالا آش جو و کباب بره و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند. دلم می‌تپد. خادم را دیدم که قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه و برشته در وسط میز گذاشت و ناپدید شد. شش دانگ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود، ولی خیر، الحمدالله هنوز عقلش به جا و سرش توی حساب است. به محض اینکه چشمش به غاز افتاد رو به مهمان‌ها نموده گفت: «آقایان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند. آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخصاً تا خرخره خورده‌ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید، یک لقمه دیگر نمی‌توانم بخورم ولو مائده آسمانی باشد. ما که خیال نداریم از اینجا یک راست به مریض خانه دولتی برویم. معده انسان که گاوخونی زنده رود نیست هرچه تویش بریزی پر نشود.» آنگاه نوکر را صدا زده گفت: «بیا هم قطار، آقایان خواهش دارند این غاز را برداری و بی بروبرگرد یک سر ببری به اندرون.»

مهمان‌ها سخت در محذور گیر کرده و تکلیف خود را نمی‌دانند از یک طرف بوی کباب تازه به دماغشان رسیده است و ابدای بی میل نیستند ولو به عنوان مقایسه باشد لقمه‌ای از آن چشیده طعم و مزه غاز را با بره بسنجند ولی در مقابل تظاهرات شخصِ شخیصی چون آقای استاد، دودل مانده بودند و گرچه چشم‌هایشان به غاز دوخته شده بود، خواهی نخواهی جز تصدیق حرف‌های مصطفی و بله و البته گفتن چاره‌ای نداشتند. دیدم توطئه ما دارد می‌ماسد. دلم می‌خواست می‌توانستم صدآفرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی دست و پا کنم، ... کار داشت به دلخواه انجام می‌یافت که ناگهان از دهنم دررفت که آخر آقایان، حیف نیست که از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی برغان پر کرده‌اند و منحصر با کره فرنگی سرخ شده است؟ هنوز این کلام از دهن خردشده ما بیرون نجسته بود که مصطفی مثل اینکه غفلتاً فنرش در رفته باشد، بی اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نیش کشید و گفت: «حالا که می‌فرمایید با آلوی برغان پر شده و با کره فرنگی سرخش کرده اند، روا نیست بیش از این روی

میزبان محترم را زمین انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصر می‌چشیم.» دیگران که منتظر چنین حرفی بودند، فرصت نداده مانند قحطی زدگان به جان غاز افتادند و در یک چشم به هم زدن گوشت و استخوان غاز مادر مرده مانند گوشت و استخوان شتر قربانی در کمرکش دوازده حلقوم و کتل و گردنه یک دو جین شکم و روده مراحل مضغ و بلع و هضم و تحلیل را پیموده؛ یعنی به زبان خودمانی رندان چنان کلکش را کردند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود ننهاده بود!

قلمرو زبانی:

- رأس: سر، واحد شمارش
- فربه: چاق
- شخیص: بزرگ، باشخصیت
- توطئه: نقشه کشیدن، زمینه سازی، مقدمه چینی
- دهن خردشده: اصطلاحی است که در مقام نفرین آورند؛ یعنی ای کاش دهانم خرد می‌شد و این حرف را نمی‌گفتم.

قلمرو ادبی:

- دلم می‌تپد: کنایه از ترسیدن و اضطراب داشتن
- شش دانگ: کنایه از کامل و همه
- دامن از دست رفتن: کنایه از بی اختیار شدن / برگرفته از سخن سعدی در دیباجه گلستان: «بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت»
- سرش توی حساب بود: کنایه: حواسش جمع بود.
- خوش نخواند: کنایه از اینکه کار خوبی نکرد.
- کنایه: تا خرخره خوردن: کنایه از پرخوری کردن
- اگر سرم را از تنم جدا کنید: کنایه: اگر مرا بکشید
- توطئه ما دارد می‌ماسد: کنایه از نقشه ما دارد می‌گیرد.

- فنرش در رفته باشد: کنایه: بی اختیار شدن
 - روی میزبان محترم را زمین انداخت: کنایه از رد کردن خواهش کسی
 - به جان کسی افتادن: کنایه از حمله کردن به کسی
 - در یک چشم به هم زدن: کنایه از زمان بسیار اندک
 - کلکش را کندن: کنایه: از بین بردن و در متن یعنی خوردن
 - به عالم وجود ننهاده بود: کنایه از اینکه آفریده نشده بود.
- هر دوازده تن، تمام و کمال و راست و حسابی از سر نو مشغول خوردن شدند و به چشم خود دیدم که غاز گلگونم، لَخت لَخت و قطعۀ بعد آخری طعمه این جماعت کرکس صفت شده، و کان لم یکن شیئا مذکورا در گورستان شکم آقایان ناپدید گردید. مرا میگوئی از تماشای این منظره هولناک آب به دهانم خشک شده و به جز تحویل دادن خنده‌های زورکی و خوشآمدگویی های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود.
- در همان بحبوحه بخور بخور که منظره فنا و زوال غاز خدایامرز، مرا به یاد بی ثباتی فلک بوقلمون و شقاوت مردم دون و مکر و فریب جهان پتیاره و وقاحت این مصطفی بدقواره انداخته بود، باز صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فوراً برگشته گفتم: «آقای مصطفی خان، وزیر داخله شخصا پای تلفن است و اصرار دارد دو کلمه با خود شما صحبت بدارد.» یارو حساب کار خود را کرده، بدون آنکه سر سوزنی خود را از تک و تا بیندازد، دل به دریا زده و به دنبال من از اتاق بیرون آمد. به مجرد اینکه از اتاق بیرون آمدم، در را بستم و صدای کشیده آب نکشیده‌ای، طنین انداز گردید و پنج انگشت دعاگو به معیت مچ و کف و ما يتعلق به بر روی صورت گل انداخته آقای استادی نقش بست. گفتم: «خانه خراب، تا حلقوم بلعیده بودی، باز تا چشمت به غاز افتاد، دین و ایمان را باختی و به منی که چون تویی را صندوقچه سر خود قرار داده بودم، خیانت ورزیدی و نارو زدی. د بگیر که این ناز شستت باشد.» و باز کشیده دیگری نثارش کردم با همان صدای بریده بریده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت ناهار اثری از آن هویدا نبود، نفسزنان و حق حق کنان گفت: «پسر عمو جان من چه گناهی دارم؟»

مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از غاز کردید، کی گفته بودید که توی روغن فرنگی سرخ شده و توی شکمش آلوی برغان گذاشته‌اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شماست نه با من.» به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی‌دید. از این بهانه تراشی هایش داشتم شاخ در می‌آورد. بی اختیار در خانه را باز کرده و این جوان نمک شناس را مانند موشی که از خمره روغن بیرون کشیده باشند، بیرون انداختم.

قلمرو زبانی:

- لخت لخت: پاره پاره، تکه تکه
- یارو برای تحقیر می‌آورند و در آن برای تحقیر است
- بحبوحه: میان، وسط
- خمره: کوزه

قلمرو ادبی:

- جماعت کرکس صفت: تشبیه
- گورستان شکم: تشبیه
- آب به دهانم خشک شده بود: کنایه از ترس و وحشت و تعجب
- حساب کار خود را کردن: کنایه از دانستن و آگاه شدن
- سر سوزن: کنایه از اندکی
- خود را از تک و تا انداختن: کنایه از خونسردی خود را از دست دادن
- دل به دریا زدن: کنایه از خطر را پذیرفتن
- سیلی آب نکشیده: کنایه از محکم بودن سیلی
- خانه خراب: کنایه از بدبخت و بیچاره
- تا حلقوم بلعیده بودی: کنایه از اینکه بیش از اندازه خورده بودی.
- دین و ایمان را باختن: کنایه از عهد و پیمان را فراموش کردن. خیانت کردن.
- صندوقچه سر خود قرار داده بودم: کنایه از محرم اسرار خود می‌دانستم.

• ناز شست باشد: کنایه از مزد هنرمندی‌ات باشد.

• شاخ درآوردن: کنایه از بسیار شگفت زده شدن و تعجب کردن

• مانند موشی که...: تشبیه

و قدری برای به جا آمدن احوال و تسکین غلیان درونی در حیاط قدم زده، آن گاه با صورتی که گویی قشری از خنده تصنعی روی آن کشیده باشند، وارد اتاق مهمان‌ها شدم. دیدم چپ و راست مهمان‌ها دراز کشیده‌اند. گفتم: «آقای مصطفی خان خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خداحافظی با آقایان بروند. وزیر داخله، اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فوراً آن جا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند.» همه اهل مجلس تأسف خوردند و از خوش مشربی و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمره تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان، بدون آنکه خم به ابرو بیاورم، همه را غلط دادم.

فردای آن روز به خاطر آمد که دیروز یک دست از بهترین لباسهای نودوز خود را با کلیه متفرعات به انضمام مایحتوی، یعنی آقای استادی مصطفی خان، به دست چلاق شده خودم از خانه بیرون انداخته‌ام، ولی چون که تیری که از شست رفته باز نمی‌گردد، یک بار دیگر به کلام بلند پایه «از ماست که بر ماست» ایمان آوردم و پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم.

قلمرو زبانی:

• تصنعی: ساختگی، مصنوعی

• مایحتوی: آنچه در آن است.

قلمرو ادبی:

• خم به ابرو آوردن: کنایه: خونسردی خود را از دست دادن

• چون تیری که از شست رفته باشد: مثل و کنایه از کاری که از دست خارج شده و دیگر قابل جبران نباشد.

• از ماست که بر ماست: مثل؛ یعنی هر آنچه به ما می‌رسد نتیجه عملکرد خودمان است.

قلمرو فکری:

• عبارت «تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم» ← تناسب معنایی با:

از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم / آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش حافظ

• از ماست که بر ماست ← تناسب معنایی با:

گلّه ما را گلّه از گرگ نیست این همه بیداد شبان می‌کند سعدی

• چون تیری که از شست رفته باشد. ← ارتباط معنایی با:

سخن گفته دگر باز نیاید به دهن / اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد سعدی

سید علی رضا احمدی

قلمرو زبانی

۱ مترادف واژه‌های زیر را بنویسید.

■ معهود (.....)

■ بحبوحه (.....)

■ وجنات (.....)

۲ در هریک از بندهای پنجم و دوازدهم، سه واژه مهم املائی بیابید و بنویسید.

۳ با توجه به عبارت زیر به پرسش‌ها پاسخ دهید.

مصطفی گفت: «من تخلص را از زواید و از جمله رسوم و عاداتی می‌دانم که باید متروک گردد.»

الف) «مفعول»‌ها را مشخص کنید.

ب) جمله‌ها را با توجه به کاربرد «مسند» بررسی کنید.

۴ حرف ربط یا پیوند دو گونه است:

الف) پیوندهای وابسته ساز: همراه با جمله‌های وابسته به کار می‌روند؛ نمونه:

■ همه حضار یک صدا تصدیق کردند که تخلصی بس به جاست.

جمله پایه یا هسته: همه حضار یک صدا تصدیق کردند.

جمله پیرو یا وابسته: (.....) که تخلصی بس به جاست.

پیوند وابسته ساز

پیوندهای وابسته ساز پرکاربرد عبارت‌اند از: «که، چون، تا، اگر، زیرا، همین که، گرچه، با این که، ...»



ب) پیوندهای هم‌پایه ساز: بین دو جمله هم‌پایه به کار می‌روند؛ نمونه:

■ رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش.

پیوندهای هم‌پایه ساز پرکاربرد عبارت‌اند از: «و، اما، یا، ولی»

■ از متن درس برای کاربرد انواع حرف ربط نمونه‌های مناسب بیابید.

قلمرو ادبی

۱ مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

■ پشت دست داغ کردن:

■ سماق مکیدن:

■ چند مرده حلاج بودن:

۲ کدام ویژگی‌های نثر نویسنده، بر تأثیرگذاری داستان او افزوده است؟

قلمرو فکری

۱ نویسنده، در داستان «کیاب غاز» کدام رفتار فردی و اجتماعی را مورد انتقاد قرار داده است؟

۲ از متن درس، مثالی متناسب با هریک از این سروده‌های سعدی بیابید و مقصود اصلی آنها را بیان کنید.

الف) گلّه ما را گله از گرگ نیست کاین همه بیداد شبان می‌کند

ب) سخنی گفته دگر باز نیاید به دهن اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد

قلمرو زبانی :

(۱)

- عهد شده

- میان ، وسط

- رخسار

(۲) بند پنجم : معهود ، املا ، عیال

بند دوازدهم : استیصال ، قدغن ، قنفاق

(۳)

الف: تخلص

ب: جمله اول را می توان به ص.رت چهار جزئی با مفعول و مسند در نظر گرفت و "از زواید" را یکجا مسند دانست. و در جمله دوم نیز رسوم مسند می باشد و در جمله آخر نیز متروک مسند است.

قلمرو ادبی :

(۱)

- پشیمان شدن

- منظر بودن

- چه میزان توانایی داشتن

(۲)

طنز ، توجه به جزئیات ، استفاده از واژه های عامیانه ، استفاده از آرایه های ادبی

قلمرو فکری :

(۱) از ماست که بر ماست ، نویسنده به این موضوع اشاره دارد که مشکلات ما ناشی از رفتار های خودمان است.

(۲)

الف : از ماست که بر ماست.

ب : تیری که از شست رفت باز نمی گردد.

روان خوانی

ارمیا^{۱۴۲} ← رضا امیرخانی

داستان ارمیا: تفسیر آیه ۱۷ از سوره انفال است؛ اینکه پشت اراده انسان اراده‌ای دیگر است که تا او نخواهد هیچ اتفاقی نمی‌افتد؛ و آنکه اراده‌اش را به اراده حق متصل می‌گرداند، دیگر این اراده، خدایی است. در مدل اسطوره‌های‌اش، آرش می‌تواند با تیری که پرتاب می‌کند از قلمرو کشورش دفاع کند؛ چون پیوسته است به یزدان پاک. رستم تیرش درست بر چشم اسفندیار می‌نشیند؛ چون به حق است.

قلمرو زبانی:

- جلّ الخالق: بزرگ و باشکوه است خداوند. شبه جمله است در مقام تعجب.
- کلاشینکف: سلاحی سبک محسوب می‌شود، ساخته کشور روس و مخترعی به نام «کلاشینکف».
- شنی: چرخ و زنجیرهای متحرک تانک
- وهم: تصور غلط، پنداشت

قلمرو ادبی:

- کانال دو زدن کنایه از: تغییر زبان یا لهجه
- علامه بودن دیگران کنایه از: اقرار به کم سواد بودن
- کار کردن چشم: کنایه از دیدن دوردست
- آتش: مجاز از موضع دشمن
- دود از کنده بلند می‌شود: ضرب المثل؛ توانایی اهل تجربه
- گل کاشتی: کنایه از اینکه کار بزرگی کردی.
- سکندری خوردن: کنایه از به هم خوردن تعادل
- تنگ کردن چشم: کنایه از دقیق‌تر نگاه کردن
- مرده فیل صد تومان است: ضرب‌المثل؛ مفید و
- گم شدن یک طرف صورت: کنایه از زخمی شدن
- بالارزش بودن

قلمرو فکری:

- او را وهم گرفته بود: خیال‌های نادرست در ذهنش جا می‌گرفت.
- نفس گرفت: نفس تازه کرد.

درس ۱۷

خنده تو^{۱۵۰} ← هوا را از من بگیر، خندهات را نه! پابلو نرودا

قالب شعر: غنایی

درونیایه: عشق و محبت و شادمانه زیستن

نرودا: نرودا با نگاه و بینشی هنری به زندگی می‌نگرد. او حیات زیبا و ملموسی را به ما نشان می‌دهد.

• نان را از من بگیر، اگر می‌خواهی،

هوا را از من بگیر، اما

خندهات را نه.

گل سرخ را از من بگیر

سوسنی را که می‌کاری ...

از پس نبردی سخت باز می‌گردم

با چشمانی خسته

که دنیا را دیده است

بی هیچ دگرگونی،

اما خندهات که رها می‌شود

و پروازکنان در آسمان مرا می‌جوید

تمامی درهای زندگی را

به رویم می‌گشاید.

عشق من، خنده تو

در تاریک‌ترین لحظه‌ها می‌شکفد

و اگر دیدی به ناگاه خون من

بخند بر پیچاپیچ خیابان‌های جزیره،

اما آنگاه که چشم می‌گشایم و می‌بندم،

آنگاه که پاهایم می‌روند و باز می‌گردند،

نان راه، هوا راه،

روشنی راه، بهار را

• از من بگیر

اما خنده‌ات را هرگز

تا چشم از دنیا نبندم.

قلمرو زبانی:

• آخته: از غلاف درآمده، برهنه

• «ان» در بهاران نشانه زمان

قلمرو ادبی:

• تشبیه: خنده: مشبه، شمشیری: مشبه به، آخته: وجه شبه

• خنده تو در پاییز / در کناره دریا / موج کف آلوده‌اش را / باید برفرازد: تشبیه (خنده به دریا تشبیه شده

است. وجه شبه: موج کف آلوده‌اش را باید برفرازد.) مرجع ضمیر «ش»، «دریا» است.

• تشبیه: خنده مانند گلی است

• تشخیص: خندیدن به روی شب، ماه و خیابان

• تضاد: می‌روند و باز می‌آیند، می‌گشایم و می‌بندم

• رنگ آبی: نماد آسمان و اقیانوس آرام است

• رنگ قرمز: نماد خون‌های ریخته شده برای استقلال کشور.

• چشم از دنیا بستن: کنایه از مردن

قلمرو فکری:

• در هنگام مرگ من نیز بخند؛ خنده تو برای من مانند شمشیری است که من با آن بر دشواری‌ها غلبه میکنم.

• خنده تو مانند دریا باید موج و توفانی باشد. (به جنبش و قدرت خنده در زندگی اشاره دارد)

• گل آبی و گل سرخ کشورم که مرا می‌خواند: گل آبی و گل سرخ، اشاره دارد به پرچم کشور شیلی که از دو نوار قرمز و آبی شکل گرفته و نوار سفید دیگری بر بالای آن دو است.

• در بهاران: ... بهار، منتظر گل است، چون با آن معنا پیدا می‌کند؛ من نیز به هنگام بهار منتظر شکوفایی خنده تو هستم، (وجود من با کشورم معنا می‌یابد)

• نان، هوا، روشنی، بهار: عناصر حیات هستند. شاعر این عناصر را در برابر «خنده» قرار می‌دهد تا بگوید که حیات بی خنده (عشق) معنایی ندارد؛ گو اینکه بی آن‌ها می‌توان زیست اما بی عشق نمی‌توان.

قلمرو زبانی

- ۱ برای واژه «آخته» دو معادل معنایی بنویسید.
 - ۲ در زبان فارسی، «ان» یکی از نشانه‌های جمع است؛ مانند کاربرد «ان» در کلمه «یاران»؛ اما کلماتی که با «ان» همراه‌اند، گاه بر مفهوم «جمع» دلالت نمی‌کنند.
به نمونه‌های زیر توجه کنید:
 - سحرگاهان (هنگام سحر)
 - دیلمان (مکان دیلم‌ها، مکان زندگی مردم دیلم)
 - کوهان (کوهان شتر؛ مانند کوه)
 - کاویان (منسوب به «کاوه»)
 - خواهان (صفت فاعلی)
 - مفهوم نشانه «ان» را در واژه‌های زیر بنویسید.
- | | |
|------------------|------------------|
| • بهاران (.....) | • خاوران (.....) |
| • بابکان (.....) | • خندان (.....) |

قلمرو ادبی

- ۱ این بخش از سروده «پابلو نرودا» را از نظر کاربرد «تماد» بررسی کنید.
نان را از من بگیر اگر می‌خواهی، / هوا را از من بگیر، اما / خنده‌ات را نه. / گل سرخ را از من بگیر.
- ۲ در این قسمت از متن درس، شاعر از کدام آرایه‌های ادبی بهره گرفته است؟
... اما خنده‌ات که رها می‌شود / و پرواز کنان در آسمان مرا می‌جوید / تمامی درهای زندگی را / به رویم می‌گشاید.

قلمرو فکری

- ۱ درک و دریافت خود را از متن زیر بنویسید.
«و اگر دیدی، به ناگاه / خون من بر سنگ فرش خیابان جاری است، / بخند؛ زیرا خنده تو / برای دستان من، / شمشیری است آخته.»
 - ۲ متن درس را با مفهوم سروده زیر مقایسه کنید.
- | | |
|-------------------------------|------------------------------|
| چه خوش فرمود آن پیر خردمند | وزین خوشتر نباشد در جهان پند |
| اگر خونین دلی از جور ایام | «لب خندان بیاور چون لب جام» |
| به پیش اهل دل، گنجی ست شادی | که دستاورد بی‌رنجی ست شادی |
| به آن کس می‌رسد زین گنج بسیار | که باشد شادمانی را سزاوار |
| چو گل هرجا که لبخند آفرینی | به هر سو رو کنی لبخند بینی |
| مشو در پیچ و تاب رنج و غم، گم | به هر حالت تبسم کن، تبسم |

فریدون مشیری

قلمرو زبانی :

(۱) بیرون کشیده ، برآورده ، برافراشته

(۲)

- بهاران : هنگام بهار

- خاوران : جمع

- بابکان : منسوب به بابک

- خندان : صفت فاعلی

قلمرو ادبی :

(۱)

نان مجاز از خوراک

خنده نماد شادی

گل سرخ نماد زندگی

(۲)

خنده ات مرا می جوید : استعاره مکنیه و تشخیص

اضافه استعاری : درهای زندگی

قلمرو فکری :

(۱) شادی ، نابودگر دشمن است و بهترین سلاحی است که می توان با آن با دشمن مبارزه کرد.

(۲) در این شعر به شاد بودن در مقابل غم ها اشاره شده است و اینکه بایستی زندگی را با شادی سپری کنیم و تن به غم ندهیم

گنج حکمت مسافر^{۱۵۴}

یوهان کریستف فریدریش شیلر

فریدریش شیلر ← یوهان کریستف (۱۷۵۹ - ۱۸۰۵ میلادی) از بزرگترین شعرای آلمانی است. او در طول عمر کوتاه خود آثار فراوانی خلق کرد. برخی او را با گوته، شاعر بزرگ آلمانی، هم سنگ و برابر می‌دانند.

دلم می‌خواهد بر بال های باد بنشینم و آنچه را که پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذارم تا مگر روزی به پایان این دریای بی کران رسم و بدان سرزمین که خداوند سرحد جهان خلقتش قرار داده است، فرود آیم. از هم اکنون، در این سفر دور و دراز، ستارگان را با درخشندگی جاودانی خود می‌بینم که راه هزاران ساله را در دل افلاک می‌پیمایند تا به سرمنزلی غایی سفر خود برسند اما بدین حد اکتفا نمی‌کنم و همچنان بالاتر می‌روم. بدانجا می‌روم که دیگر ستارگان افلاک را در آن راهی نیست.

در یک جاده خلوت، رهگذری به من نزدیک می‌شود؛ می‌پرسد: «ای مسافر، بایست! با چنین شتاب به کجا می‌روی؟» می‌گویم: «دارم به سوی آخر دنیا سفر می‌کنم. می‌خواهم بدانجا روم که خداوند آن را سرحد دنیای خلقت قرار داده است و دیگر در آن ذی حیاتی نفس نمی‌کشد.» می‌گوید: «اوه، بایست؛ بیهوده رنج سفر بر خویش هموار مکن. مگر نمی‌دانی که داری به عالمی بی پایان و بی حد و کران قدم می‌گذاری؟»

ای فکر دور پرواز من بال‌های عقاب آسایت را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندرو خیال من، همین جا لنگر انداز؛ زیرا برای تو بیش از این اجازه سفر نیست.

قلمرو زبانی:

- مضارع التزامی: بگذارم، بنشینم، رسم، آیم؛
- مضارع اخباری: می‌بینم، می‌پیمایند، اکتفا نمی‌کنم و می‌روم.
- سرحد: مرز
- افلاک: ج فلک، آسمان‌ها
- غایی: نهایی

- ذی حیات: جاندار. ذی: دارنده و صاحب
 - اوه: صوت (شبه جمله) برای بیان شگفتی و تعجب
- قلمرو ادبی:
- بال های باد: باد استعاره از پرنده‌ای که دارای بال است.
 - دریای بی کران: استعاره از جهان آفرینش
 - زیر پا گذاشتن: کنایه از طی کردن
 - دل افلاک: تشخیص
 - ای فکر دورپرواز من: تشخیص. غیرانسان اگر مخاطب قرار گیرد، تشخیص (استعاره) است.
 - بال های عقاب آسا: تشبیه. بال های فکر در دورپروازی به عقاب تشبیه شده است.
 - کشتی تندرو خیال من: اضافه تشبیهی / کشتی: مشبّه به، خیال: مشبّه
 - لنگر انداز: کنایه از بایست، توقف کن.

درس ۱۸

عشق جاودانی^{۱۵۵} ← غزلواره ها، شکسپیر

قالب شعر: غزلواره غنایی – ادبیات جهانی

درونمایه: جاودانگی عشق

شکسپیر: ویلیام شکسپیر بزرگترین شاعر درام نویس انگلستان بود و نامش با درام و نمایشنامه نویسی اوج

گرفت. مضامین نمایشنامه‌های او تراژدی، کمدی و تاریخی است.

غزلواره: او در کنار اشعار غنایی خود، سروده‌های کوتاهی دارد که به «غزلواره» معروف است.

• آیا چیزی در مخیله آدمی می‌گنجد، که قلم بتواند آن را بنگارد،

اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟

چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است، یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن،

قلمرو زبانی:

• مخیله: مرکز خیال، قوهای که موجب تخیل شود.

• جان صادق: منظور وجود لبریز از عشق راستین است.

قلمرو ادبی:

• جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟ ← پرسش انکاری

قلمرو فکری:

• هر آنچه در قوه خیال آدمی در مورد عشق است و قلم توانسته آن را بنویسد، من شاعر، همه را در حق تو

(ای عشق) گفته‌ام ارتباط معنایی با:

← یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب / کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است حافظ

• که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟

هر روز باید ذکر و واحد را مکرر بخوانم،

و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم: «که تو از آن منی، و من از آن تو»

درست مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت کردم.
این گونه است که عشق جاودانی همواره معشوق را جوان می‌بیند،
و نه توجهی به گرد و غبار و جراحات پیری دارد،
و نه اهمیتی به چین و شکن‌های ناگزیر سالخوردگی می‌دهد،
بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه شعر خود می‌گرداند،
و نخستین احساس عشق را در جایی می‌جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است،
همانجا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانش بدهند.
قلمرو زبانی:

• سجایا: ج سَجَّه. طبایع، خلق‌ها، خوی‌ها

• عشق قدیم: همان عشق جاودانی که ازلی و ابدی است.

• صحیفه: دفتر یا کتاب شعر

قلمرو ادبی:

• دست زمان: استعاره مکنیه

• گرد و غبار: در اینجا و در ادبیات ما اغلب مجاز از سفیدی موی و گذشت عمر و پیری است.

قلمرو فکری:

• با گفتن این ذکر (این سخن) که: «تواز آن منی و من از آن تو»، من، عشق را از قدیم بودن خارج می‌کنم.

(عشق را در قالب «تو» و «من» می‌آورم و من و تو قدیم نیستیم.) ارتباط معنایی با:

من به پیری هم جوانی می‌کنم / عشق‌ها با زندگانی می‌کنم -

دم غنیمت دانم ای پیری برو / تا نفس دارم جوانی می‌کنم مهدی سهیلی

• اگرچه سن تقویمی و ظاهرش نشان از پیری می‌دهد اما او جوان است و در طلب عشق قدیمی.

قلمرو زبانی

۱ واژه «صحیفه» را از نظر کارکرد معنایی بررسی کنید.

۲ متن درس را از نظر «حذف فعل» بررسی کنید و نوع حذف‌ها را بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ دو نمونه آرایه «تشخیص» در متن درس بیابید.

۲ در متن، نمونه‌ای از استفهام انکاری مشخص کنید.

قلمرو فکری

۱ شکسپیر برای عشق جاودانی، چه ویژگی‌هایی را برمی‌شمارد؟

۲ در سطرهای زیر بر چه نکته‌ای تأکید شده است؟

چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن

که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟

۳ مضمون بیت زیر از کدام بخش از سروده شکسپیر قابل دریافت است؟

یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است حافظ

قلمرو زبانی :

(۱) کتاب ، نامه

(۲) چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه ای برای نوشتن ! (مانده است) : حذف به قرینه لفظی

و آنچه را قدیمی است قدیمی ندانم : که تو از آن منی و من از آن تو (هستم) : حذف به قرینه معنوی

قلمرو ادبی :

(۱) دست زمان : زمان مانند انسانی است که دست دارد ؛ استعاره مکنیه و تشخیص

عشق جاودانی معشوق جوان را میبیند : شخصیت بخشی به عشق (دیدن)

(۲) آیا چیزی در مخیله آدمی می گنجد ، که ؟ (یعنی چنین چیزی در کخیله آدمی نمیگنجد)

قلمرو فکری :

(۱) معشوق را جوان می بیند - بر گذر روزگار و پیری بی توجه است - مقدس و قدیمی است .

(۲) ارزشمندی عشق و بیان کامل آن

(۳) عشق تکراری نمی شود و همواره تازه است.

هر روز باید ذکر واحد را مکرر بخوانم ، و آنچه قدیمی است قدیمی ندانم :

که تو از آن منی و من از آن تو !

درست مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت کردم .

روان خوانی آخرین درس ۱۵۷

قصه‌های دوشنبه، الفونس دوده ← ترجمه عبدالحسین زرین کوب

آلفونس دوده: از نویسندگان نامدار فرانسه، به سال ۱۸۴۰ زاده شد و به سال ۱۸۹۷ درگذشت.

کتاب‌های وی که به فارسی برگردانده شده است، «نامه‌های آسیاب من» و «قصه‌های دوشنبه» را می‌توان نام برد.

قلمرو زبانی:

- بیم: ترس
- عتاب: سرزنش
- دیر شده بود، نیاموخته بودم، گفته بود: ماضی بعید
- خواهد پرسید: آینده
- گذشت، بود، گرفتم، داشتند و...: ماضی ساده
- بگذارم، پیش بگیرم: مضارع التزامی
- مشغول می‌داشت: ماضی استمراری
- درس و بحث مدرسه را بگذارم: درس و بحث مدرسه را رها کنم
- راه صحرا در پیش گرفتن: به دشت و صحرا رفتن
- بیشه: جنگل، نیزار
- وسوسه: اندیشه بد
- اعلان: آگهی
- راه مدرسه در پیش [گرفتم] بخشی از فعل به
- قرینه لفظی حذف شده است.
- غلغله: بانگ، فریاد، شور، هیاهو
- کوی و برزن: رابطه معنایی مترادف
- بانگ و همهمه: رابطه معنایی مترادف
- رعب انگیز: ترسناک، هراس آور
- فرو نشست: فعل پیشوندی: [ترس] از بین رفت، آرام گرفت.
- خاطرم تسکین یافت: فکرم آرامش یافت.
- ژنده: کهنه، فرسوده، قدیمی
- ابهت و شکوه: رابطه معنایی مترادف
- افسرده و دل مرده: رابطه معنایی مترادف
- ستبر: کلفت
- کرسی: صندلی
- اهتمام: تلاش ورزیدن در کاری
- رخصت: اجازه
- مغلوب و مقهور: رابطه معنایی مترادف
- تحریر و کتابت رابطه معنایی مترادف
- درفش: پرچم، بیرق، علم

- اهتزاز: به حرکت و جنبش درآوردن
- سکوت و خموشی: رابطه معنایی ترادف
- ترنم: آواز خوش، زیر لب آواز خواندن
- غرس کردن: کاشتن، کاشتن درخت و نهال
- باغ و نهال و درخت: رابطه معنایی تضمن
- چه: صفت تعجبی
- قلمرو ادبی:
- مدرسه: مجازاً زمان مدرسه
- برای کسی خواب: دیدن کنایه از نقشه شومی برای کسی کشیدن
- سر خویش گرفتن: کنایه از دنبال کار خویش رفتن
- چشم داشتن: کنایه از انتظار و توقع داشتن
- دل به دریا زدن: کنایه از جرئت کاری را پیدا کردن، نترسیدن و شجاعت به خرج دادن
- با لطف و نرمی گفتن: حس آمیزی
- از سر مهر نظری بر کسی انداختن: کنایه از مهربانانه به کسی نگاه کردن
- صدای گرم اما سخت: حس آمیزی
- صدای گرم: کنایه از دلنشین بودن صدا
- کتاب‌ها ... در حکم دوستان کهن بودند: تشبیه
- صفحه ضمیر: اضافه تشبیهی
- خاطرات تلخ: حس آمیزی
- از صفحه ضمیر محو شد: کنایه از اینکه فراموش کردم.
- بیان روشن: حس آمیزی
- نرم گفتن: حس آمیزی
- جانکاه: صفت فاعلی مرخم
- دریغا: شبه جمله
- مشق و تمرین: رابطه معنایی ترادف
- پرمهابت باهیبت، باشکوه، بالهت
- جلی: ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود.

- من خود نیز مگر درخور ملامت نیستم: پرسش تأکیدی
- شما را رخصت نمی‌دادم تا در پی کار خویش بروید: پرسش تأکیدی
- تشبیه: حفظ زبان مّلی مانند در دست داشتن کلید زندان خود است.
- شیرین‌ترین زبان: حس آمیزی
- معلومات خود را در مغز ما فرو کند: کنایه از آموختن همه علم موجود
- نظر از چیزی برگرفتن: کنایه از نگاه نکردن
- با نگاه‌های خیره و ثابت، پیرامون خود را می‌نگرد: تناقض یا پارادوکس
- گریه و خنده در اینجا تضاد دارد نه تناقض. در عین خنده گریستن امری است ممکن و ملموس.
- صدا در گلویش شکست: کنایه از اینکه بغض کرد.

قلمرو فکری:

- دشمنان حکم کرده‌اند: آلمانی‌ها فرمان داده‌اند.
- «ساعت‌های درازی را از عمر خویش تلف کرده» با عبارت کنایی «عمر به بازیچه به سر برده بودم» رابطه معنایی دارد.
- به قدر کفایت متنبّه شده‌ای: به اندازه کافی آگاه و هوشیار شده‌ای.
- در این اندیشه مستغرق بودم: غرق فکر بودم.
- از بر خواندن: از حفظ خواندن

نیایش

- الهی سینه‌ای ده آتش افروز
- هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست
- کرامت کن درونی دردپرورد
- به سوزی ده کلامم را روایی
- دلم را داغ عشقی بر جبین نه
- در آن سینه دلی وان دل همه سوز
- دل افسرده غیر از آب و گل نیست
- دلی در وی درون درد و برون درد
- کزان گرمی کند آتش گدایی
- زبانم را بیانی آتشین ده

• ندارد راه فکر روشنایی

• اگر لطف تو نبود پرتوانداز

• به راه این امید پیچ در پیچ

قلمرو زبانی:

• الهی: منادا

• ده: بده، فعل امر

• آتش افروز: صفت فاعلی مرخم

• فعل [باشد] از آخر مصرع دوم به قرینه معنوی

حذف شده است.

• «را»: رای اختصاص

• نیست اول: فعل خاص در معنی «وجود ندارد» است.

• دردپرورد: صفت مفعولی مرخم

• کرامت کن: ببخش.

قلمرو ادبی:

• آتش: استعاره از عشق

• سینه: مجاز از وجود

• افسرده: ایهام تناسب دارد: ۱- افسرده و بیحال

۲- یخزده و منجمد (با توجه به «سوز»)

• آب و گل: مجاز از وجود دل

• واج آرای صامت «س»

• دل و گل: جناس ناهمسان اختلافی

• درون و برون: تضاد

• ز لطف پرتوی دارم گدایی

• کجا فکر و کجا گنجینه راز

• مرا لطف تو می‌باید، دگر هیچ

• روایی: رونق، شایستگی

• مصراع دوم: اغراق

• مراعات النظیر: آتش، سوز و گرمی

• گدایی کند: فعل مضارع التزامی

• دلم را: «را» نشانه فک اضافه (داغ عشقی بر

جبین دلم نه).

• داغ نهادن: نشان کردن.

• جبین: پیشانی

• می‌باید: لازم است.

• درون و برون: مجاز از همه و سراسر

• دردپرورد: پرورده و به وجود آمده از درد، درد: تکرار

• واج آرای صامت «د»

• دل: مجازاً وجود

• جبین دل: تشخیص و استعاره

• مصراع اول: کنایه از اینکه مرا عاشق همیشگی و

جاودانی خود کن. مرا بنده همیشگی خود ساز.

- بیان آتشین: حس آمیزی و کنایه از سخن گرم
- ده و نه: جناس ناهمسان اختلافی
- راه پیچ در پیچ: کنایه از راه دشوار و سخت عشق
- و گیرا و جذاب

قلمرو فکری:

- الهی! به من وجودی شعله ور از عشق عطا کن و در این وجود، دلی به من عنایت کن که همه سوز و گداز عشق تو باشد. مفهوم: خدایا مرا عاشق کن.

- این بیت، معنی بیت پیش را تکمیل می‌کند. هر دلی که سوز و گداز عشق تو را نداشته باشد، دل نیست و افسرده و مرده است و دل افسرده هم البته به ظاهر دل است و در حقیقت مرده است. (عشق ارزشمند و حیاتبخش است.) ارتباط معنایی با:

هر کس که نیست زنده به عشق تو مرده به خود مرده پیش زنده دلان از افسرده به صائب

دل به عشق است زنده در تن مرد / مرده باشد دلی که عاشق نیست سنایی

هر که با صورت و بالای تواس انسی نیست / حیوانیست که بالاش به انسان ماند سعدی

- این بیت با بیت اول تناسب معنایی دارد. درون و باطنی به من ببخش که هر لحظه درد عشق مرا زیادت‌ر کند و مرا عاشق‌تر سازد و در این درون، دلی قرار ده که سراسر درد عشق باشد.

- آنچنان سوزی به من بده که حتی از آتش هم سوزنده‌تر باشد.

- مرا عاشق همیشگی خود قرار ده و زبانه را به یمن سوز و گداز عشق، گیرایی و جذابیت ببخش.

- اگر اندیشه انسان به خدا نپیوندد، راه به جایی نمی‌برد. نظامی می‌گوید:

از ظلمت خود رهایی‌ام ده / با نور خود آشنایی‌ام ده

- اگر لطف تو شامل حال ما نشود و از نور خود دل ما را روشن نگردانی، دیگر فکر ما نمی‌تواند به رازهایی از حکمت آفرینش پی ببرد.

بازگردانی: به راه این امید پیچ در پیچ برای من لطف تو می‌باید و دیگر هیچ [نمی‌باید]. در این راه سخت عشق، تنها به لطف و عنایت تو نیازمندم تا آن را به پایان برم.

سید علی رضا احمدی